

# خودشناسی برای خودسازی

﴿ آیت الله محمدتقی مصباح یزدی ﴾

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ  
وآلِهِ الْمَعْصُومِينَ لَا سِيَّمَا بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ عَجَّلَ اللَّهُ  
تَعَالَى فَرَجَهُ وَجَعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَأَنْصَارِهِ وَمَنْ عَلَيْنَا بِرِضَاهُ  
وَاللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

یک بحث کلی و فشرده درباره

خودشناسی برای خودسازی

## فهرست مطالب

۵	مقدمه
۶	ضرورت خودشناسی
۱۰	توضیحات
۱۳	کمال
۱۵	سلسله کمالات
۱۸	حرکت استکمالی و عوامل و شرایط آن
۲۰	حرکت علمی و غیر علمی
۲۱	ادراک غریزی و غیر غریزی
۲۱	حرکت اختیاری و غیر اختیاری
۲۳	شناختن کمال پیش از یافتن آن
۲۴	آیا کمال حقیقی انسان را می توان با تجربه شناخت؟
۲۷	آرای فلاسفه درباره کمال انسان
۳۰	جهت یابی امیال فطری
۳۱	ادراک و مراتب آن
۳۵	قدرت و مظاهر آن
۳۸	عشق و پرستش
۴۳	لذت و کمال
۴۶	لذت چیست؟ و عالی ترین لذت انسان کدام است؟

- نقطه اوج امیال و غایت آمال ----- ۵۰
- آیا ارضای کامل امیال فطری امکان پذیر است؟ ----- ۵۵
- آیا ارتباط آگاهانه کامل با آفریدگار، عقلاً ممکن است؟ ----- ۵۹
- ساده‌ترین راه ----- ۶۳
- شواهدی از آیات و روایات ----- ۷۲
- نتیجه گیری از بحث‌های گذشته ----- ۸۹
- پاسخ چند پرسش ----- ۹۳
- قرب خدا ----- ۹۸
- راه قرب ----- ۱۰۲
- حقیقت عبادت ----- ۱۰۸
- نقش علم در تکامل ----- ۱۱۳
- رابطه میان علم و ایمان و عمل ----- ۱۱۸
- تدبیر اراده ----- ۱۲۵
- دستگاه ادراک ----- ۱۲۶
- دستگاه اراده ----- ۱۳۰
- پیوند دستگاه ادراک با دستگاه اراده ----- ۱۳۳
- نقش میل و علاقه در ادراک ----- ۱۳۸
- اراده و انتخاب ----- ۱۴۵
- نتیجه نهایی ----- ۱۵۱

## مقدمه

انسان از جهات مختلف، موضوع علوم گوناگون قرار می‌گیرد: روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ، اخلاق، طب و حتی فیزیولوژی و بیولوژی، علمی هستند که هر یک، وجود انسان را از نظر خاصی مورد بحث قرار می‌دهد. ما در این جا به بحث درباره انسان می‌پردازیم از این نظر که موجودی است کمال‌پذیر؛ و درباره کمال‌نهایی و راه رسیدن به آن گفتگو می‌کنیم و می‌کوشیم از راه تأمل در وجود خویش و یافتن عواملی که در فطرت ما برای سیر و وصول به هدف اصلی نهاده شده است، و شناختن کشش‌هایی که به سوی آرمان‌های بلند انسانی وجود دارد، و هم چنین روابطی که وجود ما را با دیگران می‌پیوندد و به ما امکان می‌دهد که با استفاده از آنها و کوشش در

راه تحکیم و تقویت آن‌ها خود را نیرومندتر و برای ترقی و تکامل آماده تر سازیم، راه بهره برداری هر چه بیش تر و هر چه بهتر از نیروهای درونی و امکانات بیرونی را برای رسیدن به کمال و سعادت حقیقی بشناسیم؛ باشد که به یاری خدای متعال، گامی در راه تکامل خود و دیگران برداریم.

بنابراین، موضوع بحث عبارت است از «انسان از این نظر که موجودی است کمال پذیر». و هدف و فایده آن عبارت است از «شناختن کمال حقیقی و راه رسیدن به آن». و اسلوب آن عبارت است از «بررسی بینش‌های درونی خویش برای باز شناختن خواست‌ها و کشش‌هایی که در وجود ما برای کمال نهاده شده، و عواملی که ما را در راه رسیدن به آن کمک می‌کند، و بررسی شرایطی که می‌توان از آن‌ها برای این منظور بهره برداری کرد.» و برای اثبات مطالب می‌کوشیم به دریافت‌های وجدانی و براهین ساده عقلی اکتفا کنیم، و با استفاده از روشن‌ترین و قطعی‌ترین معلومات، به کشف مجهولات نایل آییم، و در صورت لزوم، به دلیل‌های پیچیده عقلی و نقلی اشاره‌ای می‌کنیم.

## ضرورت خودشناسی

برای موجودی که فطرتاً دارای حب ذات است، کاملاً طبیعی است که به خود پردازد و در صدد شناختن کمالات خویش و راه رسیدن به آن‌ها برآید. پس درک ضرورت خودشناسی، نیازی به دلیل‌های پیچیده عقلی یا تعبدی ندارد. از این رو، غفلت از این حقیقت و سرگرم شدن به چیزهایی که به

هیچوجه در کمال و سعادت آدمی مؤثر نیست، امری است غیر طبیعی و انحراف آمیز و این امر است که باید علتش را جستجو کرد و راه سلامت و نجات از آن را شناخت.

همه تلاش‌های انسانی، اعم از علمی و عملی، برای تأمین لذایذ و منافع و مصالح «انسان» انجام می‌گیرد. پس شناختن خود انسان و آغاز و انجام او و هم چنین کمالاتی که ممکن است به آن‌ها نایل گردد، مقدم بر همه مسائل، بلکه بدون شناختن حقیقت انسان و ارزش واقعی او، دیگر بحث‌ها و تلاش‌ها بیهوده و بی پایه است.

اصراری که ادیان آسمانی و پیشوایان دینی و علمای اخلاق، بر خودشناسی و به خودپردازی دارند، همگی ارشادی است به همین حقیقت فطری و عقلی. قرآن شریف، فراموش کردن نفس را لازمه فراموش کردن خدا و به منزله عقوبت این گناه معرفی می‌فرماید:

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»<sup>۱</sup>

مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند خدا هم خودشان را از یادشان برد.

و در جای دیگر می‌فرماید:



«عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ.»<sup>۱</sup>

به خویشتن پردازید، کسی که گمراه شد، به شما زیان نزند اگر هدایت یافتید.

و با این که آیات الهی را چه در آفاق و چه در انفس، مورد توجه قرار داده است، چنان که می‌فرماید:

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ.»<sup>۲</sup>

آیات خویش را در آفاق و در وجودشان به آنان می‌نمایانیم تا برایشان روشن شود که او حق است.

اما برای آیات انفس، موقعیت خاصی قایل شده و با تعبیر:

«وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»<sup>۳</sup> و در خودتان نیز آیاتی است مگر

نمی‌بینید؟

کسانی را که به خویشتن نمی‌پردازند و آیات الهی را در درون خویش مشاهده نمی‌کنند، نکوهش فرموده است.

---

۱. مائده / ۱۰۵.

۲. فصلت / ۵۳.

۳. ذاریات / ۲۱.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز برای خودشناسی، اهمیت فوق العاده‌ای قایل شده‌اند و آن را راه خداشناسی معرفی می‌فرمایند:

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، عَرَفَ رَبَّهُ.»

کسی که خودش را شناخت، پروردگارش را شناخت.

از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایات بسیاری در این زمینه با مضامین مختلف نقل شده است که مرحوم «آمدی» قریب سی روایت از آنها را در «غرر الحکم» می‌آورد. از جمله آنها این کلمات قصار است:

«مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ.»

شناخت خویش سودمندترین شناخت‌ها است.

«عَجِبْتُ لِمَنْ يُنْشِدُ ضَالَّتَهُ وَقَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا.»

در شگفتم از کسی که گمشده اش را می‌جوید در حالی که خود را گم کرده‌ام می‌جویدش.

«عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ.»

در شگفتم از کسی که خود را نمی‌شناسد چگونه پروردگارش را می‌شناسد.

«غَايَةُ الْمَعْرِفَةِ أَنْ يَعْرِفَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ.»

نهایت معرفت این است که انسان خودش را بشناسد.

«الْفَوْزُ الْأَكْبَرُ مَنْ ظَفَرَ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ.»

بزرگ ترین کامیابی از آن کسی است که به خودشناسی نایل شود.

و نیز از آن حضرت روایت شده است:

«كُلَّمَا زَادَ عِلْمُ الرَّجُلِ زَادَ عِنَايَتُهُ بِنَفْسِهِ وَ بَدَلَ فِي رِيَاضَتِهَا وَ صِلَاحِهَا جَهْدَهُ.»<sup>۱</sup>

هر قدر بر دانش شخص افزوده شود، اهتمامش به خودش بیش تر می شود و در راه تربیت و اصلاح خویش بیش تر می کوشد.

## توضیحات

چون در این بحث، تعبیراتی به کار می رود که احیاناً عین یا نظیر آن‌ها در بحث‌های دیگری ممکن است با معنای مغایری استعمال شود، برای جلوگیری از سوء تفاهم، به توضیحات زیر مبادرت می‌ورزیم:

الف) منظور از «خودشناسی» - چنان که اشاره شد - شناختن انسان است از آن نظر که دارای استعدادها و نیروهایی برای تکامل انسانی است. بنابراین، مرتبه‌ای از علم حضوری که هر کسی به خود دارد، ما را از این بحث مستغنی نمی‌سازد. هم چنین علم حضوری کاملی که در اواسط سیر معنوی حاصل

---

۱. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۳۱۰.

می‌شود و انسان حقیقت خویش را بی پرده مشاهده می‌کند، در این جا منظور نیست؛ زیرا آن از نتایج خودسازی است نه از مقدمات آن؛ هم چنان که شناختن اندام‌های بدن و چگونگی کار آنها که در علم فیزیولوژی مورد بحث قرار می‌گیرد، ارتباطی با بحث ما ندارد. حتی شناختن روان و نیروهای درونی انسان نیز آن طور که در روان شناسی مورد بحث واقع می‌شود، در این جا مورد توجه نیست؛ گرچه پاره‌ای از مباحث قطعی روان شناسی، ممکن است به عنوان مبادی بحث، مورد استفاده قرار گیرد.

ب) منظور از خودسازی و به طور کلی، پرداختن به خویش، شکل دادن و جهت بخشیدن به فعالیت‌های حیاتی است نه محدود کردن و متوقف ساختن آن‌ها. به عبارت دیگر، غرض از این بحث، این است که بدانیم چگونه کوشش‌های علمی و عملی خود را تنظیم کنیم و آن‌ها را به چه سویی سوق دهیم تا در رسیدن به کمال حقیقی، مؤثر باشد. بنابراین، لازمه این بحث، انکار حقایق خارج از ذهن یا انکار ارزشی که شناختن آن‌ها دارد و یا هرگونه تمایل ایده آلیستی، که جنبه غیر مثبت داشته باشد، نیست. چنان که گرایش‌های پراگماتیستی هم که مبتنی بر اصالت عمل مفید برای زندگی مادی و دنیوی و از مظاهر اومانیسم است، نمی‌تواند مبین حاق این بحث باشد، بلکه خواهیم دید که مابین با آن است، مگر این که برای برخی از این انواع تفکرات، تفسیرهایی مشتمل بر جهانی متعالی و وسیع، در نظر بگیرند که آن هم مورد نظر بنیان گذاران و طرفداران این مکتب‌ها نیست.

ج) منظور از خودگرایی و درون نگری و خودکاوی در این جا این است که انسان با تأمل در وجود خویش و استعداد‌های درونی و کشش‌های باطنی خود، هدف اصلی و کمال نهایی و نیز مسیر سعادت و ترقی حقیقی را بشناسد، نه این که پیوندهای وجودی خود را با دیگران ندیده انگارد، و امکاناتی که برای پیشرفت و تکامل، در پرتو اجتماع و همکاری وجود دارد، انکار کند. بنابراین، منظور از این گونه تعبیرات نیز جنبه‌های مثبت آن‌ها است و نباید با تعبیراتی نظیر: فردگرایی و درون گرایی و خودبینی و خودپرستی، که در روان شناسی و اخلاق و غیره به کار می‌رود و متضمن معانی منفی است، اشتباه شود.

د) پاره‌ای الفاظ دیگر هست که معانی اصطلاحی متعددی دارد و در علوم مختلف، برای معانی متفاوتی به کار می‌رود و حتی ممکن است برخی از اصطلاحات در یک علم، اما در مکتب‌های مختلف آن علم، معانی متغییری داشته باشد؛ مانند عقل، نفس، شهود، حس، ادراک، خیال، قوه، نیرو و غریزه... تقیّد به اصطلاح خاص در این گونه موارد، گوینده و شنونده را در تنگنا قرار می‌دهد. از این رو، برای تعیین معنای منظور، باید به قراین کلامی اتکا کرد و کسانی که تنها به اصطلاح علمی یا فلسفی خاصی آشنایی دارند، باید خود را در چارچوبه همان اصطلاح مقید نسازند تا دچار سوء تفاهم نشوند.

# کمال

مفهوم کمال گرچه روشن و بی نیاز از تعریف است، ولی برای این که در پاره‌ای موارد، اشتباهی رخ ندهد، ناچاریم توضیحی در این باره بدهیم:

بدون تردید، کمال، صفتی وجودی است که موجود به آن متصف می‌شود، ولی هنگامی که یک امر وجودی را با اشیای مختلف می‌سنجیم، می‌بینیم نسبت به بعضی کمال و نسبت به بعضی دیگر، نه تنها کمال نیست، بلکه احیاناً موجب نقص و کاهش ارزش وجودی آن می‌باشد. نیز برخی دیگر، اساساً استعداد واجد شدن پاره‌ای از کمالات را ندارند؛ مثلاً شیرین شدن برای بعضی از میوه‌ها، مانند گلابی و خربزه کمال است و برعکس، کمال برخی دیگر از میوه‌ها در ترش بودن یا داشتن مزه‌های دیگر است، و یا دانش برای انسان کمال است، ولی سنگ و چوب استعداد واجد شدن آن را ندارند.

سرّ مطلب این است که هر موجودی دارای حد و مرز ماهوی خاصی است که با تجاوز از آن، به نوع دیگری تبدیل می‌شود که از نظر ماهیت با آن مغایر است. تغییرات ماهوی ممکن است همراه با تغییر شکل ملکول‌ها یا کم و زیاد شدن اتم‌های آن‌ها و یا تغییرات عنصری و درونی اتم‌ها و یا تبدیل ماده به انرژی و بالعکس باشد. و گاهی ممکن است با این که کمیت و کیفیت اتم‌ها و ملکول‌های دو چیز یک سان است، ماهیت آن‌ها متفاوت باشد؛ چنان که دانه مصنوعی گیاه، فاقد خاصیت گیاهی و رشد و نمو است با این که از نظر عناصر و شکل ترکیب آن‌ها کاملاً مشابه دانه طبیعی است. در هر صورت، هر ماهیتی به حسب اقتضای طبیعی، تنها با پاره‌ای از اوصاف، سنخیت دارد و استعداد پذیرش همان دسته از کمالات را خواهد داشت؛ ولی پیدایش ماهیت جدید، همیشه مستلزم از بین رفتن کمالات قبلی نیست و بسیاری از موجودات فعلیت‌های متعددی را در طول یکدیگر می‌پذیرند و کمالات قبلی را حفظ می‌کنند؛ چنان که در نباتات، اتم‌ها و مواد معدنی، عیناً موجود هستند و فعلیت نباتی، فوق همه و در طول آن‌ها قرار می‌گیرد. و هم چنین در حیوان و انسان.

در این گونه موجودات، کمالات پیشین ممکن است تا حدی به پیدایش کمال عالی تر کمک کنند؛ ولی چنین نیست که پیشرفت آن‌ها مطلقاً موجب کمال برای فعلیت اخیر و صورت نوعی جدید باشد، یا دست کم مزاحمتی با آن نداشته باشد، بلکه در بسیاری از موارد، رسیدن به کمالی که مقتضای

صورت اخیر می باشد، متوقف بر محدود بودن کمالات پیشین است؛ چنان که شاخ و برگ زیاد، مزاحم میوه دادن کافی برای درختان میوه دار است. یا چاقی و فربهی زیاد، مانع از رسیدن اسب تازی به کمال لایق خود، یعنی سرعت جست و خیز و دویدن است. بنابراین، کمال حقیقی هر موجود، عبارت است از صفت یا اوصافی که فعلیت اخیرش اقتضای واجد شدن آنها را دارد و امور دیگر در حدی که برای رسیدن به کمال حقیقی اش مفید باشد، کمال مقدّمی و مقدمه الكمال خواهند بود.

### سلسله کمالات

وقتی یک درخت را با یک پاره سنگ یا یک توده خاک مقایسه کنیم، می بینیم که درخت، بالفعل واجد نیروهای خاصی است که در سنگ و خاک یافت نمی شود، و علی رغم مشابهتی که میان اتم ها و ملکول های آنها وجود دارد، آثاری از درخت ظاهر می شود که از سنگ و خاک پدید نمی آید.

این حقیقت را به این صورت بیان می کنیم که در درخت، کمال بالفعلی وجود دارد که همان صورت نباتی و مبدأ ظهور افعال و آثار مخصوص به نباتات است.

هم چنین نباتات بالقوه دارای کمالاتی هستند که جمادات استعداد رسیدن به آنها را ندارند؛ چنان که نهال یک درخت میوه دار، استعداد دارد که



خروارها میوه شیرین به بار آورد؛ ولی چنین استعدادی در سنگ و چوب وجود ندارد.

بدیهی است نبات با دارابودن فعلیت و قوه مزبور، نه تنها صفات جسمانی و نیروهای طبیعی را از دست نمی‌دهد، بلکه با استفاده از آنها کارهای خود را انجام می‌دهد و مسیر تکاملش را می‌پیماید. پس می‌توان نتیجه گرفت که یک موجود نباتی، برای رسیدن به کمالات خود، نیروهای طبیعی را استخدام می‌کند و البته به آنها نیازمند است؛ ولی در حدی که بتواند برای تکامل نیاز خود از آنها بهره برداری کند.

هم چنین یک حیوان، واجد نیروهای نباتی است به اضافه حس و حرکت ارادی که لازمه صورت حیوانی آن است و به همان ترتیب، نیروهای نباتی را برای رسیدن به کمالات حیوانی استخدام می‌کند، و در حدی که برای تکامل حیوانی اش مفید باشد، به آنها نیازمند است. هم چنین انسان، واجد نیروهای طبیعی و نباتی و حیوانی است به اضافه نیروهایی که از انسانیت سرچشمه می‌گیرد و همه نیروهای مادون را به سود تکامل انسانی خود استخدام می‌کند و از این رو، به همه آنها در حدی که برای رسیدن به کمالات انسانی اش مؤثر باشد، نیازمند است؛ ولی همان‌گونه که شاخ و برگ زیاد، برای درخت سیب، مطلقاً مفید نیست، نمی‌توان بهره برداری بی قید و شرط از نیروهای نباتی و حیوانی را برای انسان مفید دانست.

از این بحث چند نتیجه می‌توان گرفت:

الف) موجودات مادی را به حسب کمالات وجودی می‌توان درجه بندی کرد و در میان موجوداتی که ما با آنها آشنا هستیم، جمادات در درجه نازل تر و نباتات و حیوانات به ترتیب در وسط، و انسان در درجه عالی تر قرار دارد. بدیهی است در این درجه بندی، نوع و ارزش کمال منظور است نه حجم و مقدار آن. بنابراین، گفته نشود که اگر انسان از دیگر حیوانات کامل تر است، چرا نمی‌تواند به اندازه گاو بخورد و به اندازه آهو بدود و به اندازه شیر بدرد؟! چنان که در برتری نباتات بر جمادات گفته نمی‌شود که اگر درخت بر سنگ و خاک برتری دارد، چرا یک درخت به اندازه کوه هیمالیا سنگینی ندارد و چرا در درون آن، معادن طلا و نفت یافت نمی‌شود؟!

ب) هر موجود مادی که دارای درجه عالی تری از وجود باشد، واجد قوای نازل تر نیز هست تا آنها را در راه تکامل خود استخدام کند.

ج) بهره برداری از نیروهای نازل تر باید در حدی باشد که برای رسیدن به کمالات عالی تر مفید باشد وگرنه موجب رکود و توقف سیر تکامل و احیاناً موجب تنزل و سقوط می‌گردد.

د) با توجه به بحث سابق، نتیجه گرفته می‌شود که کمال حقیقی هر موجودی عبارت است از آن چه آخرین فعلیتش اقتضای رسیدن به آن را دارد، گو این که خود این کمال، دارای مراتب مختلف باشد؛ چنان که سیب

دادن برای درخت سیب، کمال است؛ ولی دارای مراتبی می‌باشد؛ اما دیگر کمالاتی که با این کمال، اختلاف ماهوی دارند و طبعاً در درجه نازل تری قرار دارند، در حقیقت، کمال این موجود به شمار نمی‌آیند، مگر به عنوان مقدمه و آلت.

پس کمال را می‌توان به کمال اصیل و آلی یا حقیقی و نسبی تقسیم کرد و برای کمالات اصیل نیز مراتبی قائل شد.

ه) لازم است برای تعیین میزان بهره برداری از نیروهای مادون، کمال حقیقی و اصیل را در نظر گرفت. به عبارت دیگر، اوصاف وجودی نازل تر را در صورتی می‌توان حتی به عنوان کمال آلی و مقدمی برای یک چیز شناخت که مقدمه رسیدن به کمال عالی و حقیقی باشند و از این جا بار دیگر، لزوم شناختن کمال حقیقی انسان تأکید می‌گردد.

### **حرکت استکمالی و عوامل و شرایط آن**

تکامل و حرکت استکمالی یک موجود عبارت است از تغییرات تدریجی‌ای که برای آن حاصل می‌شود و بر اثر آن‌ها استعدادی که برای رسیدن به یک صفت وجودی (کمال) دارد، به فعلیت می‌رسد. این تغییرات به وسیله نیروهایی که در سرشت موجود کمال پذیر، به ودیعت نهاده شده و با استفاده از شرایط و امکانات خارجی، انجام می‌پذیرد.

مثلاً یک دانه گندم وقتی زیر خاک قرار گرفت و آب و هوا و حرارت و نور و دیگر شرایط لازم فراهم آمد، شکافته می‌شود و سپس ساقه و برگ برمی‌آورد و خوشه می‌کند و سرانجام، در حدود هفتصد دانه از آن پدید می‌آید. تغییراتی که از آغاز، در دانه گندم ظاهر می‌شود تا به پیدایش هفتصد دانه کامل می‌انجامد، در اصطلاح، «حرکت استکمالی» نامیده می‌شود، و نیروهایی که در دانه مزبور وجود دارد و به وسیله آنها مواد لازم، جذب و مواد زیان بار دفع می‌گردد و اجزای جذب شده با فعل و انفعالات خاصی به صورت دانه‌های مشابهی درمی‌آید، «عوامل تکامل» و آب و هوا و نور و دیگر لوازم بیرونی، «شرایط تکامل» نام گذاری می‌گردد.

بدیهی است شناخت میزان تکامل و به عبارت دیگر، وسعت دایره وجود و حوزه کمالات یک موجود و هم چنین عوامل و شرایط تکامل، معمولاً با تجربه امکان پذیر است، هرچند امکان شناخت، از راه دیگر را نمی‌توان نفی کرد.

در این جا سؤال‌هایی پیش می‌آید: آیا همه موجودات، تغییر و تحول می‌پذیرند یا در میان موجوداتی که می‌شناسیم و یا موجوداتی که احتمالاً وجود دارند و ما از آنها اطلاعی نداریم، ممکن است چیزهایی یافت شوند که به طور کلی تغییرناپذیر باشند و ابداً تغییر و تحولی در آنها روی ندهد؟ و آیا هرگونه تغییری، چه در ذات و چه در عوارض و صفات و چه در

نسبت‌ها و اضافات، تغییر حقیقی و واقعی است یا این که تغییر در نسبت‌ها را نمی‌توان در شمار تغییرات حقیقی به حساب آورد؟ و آیا هرگونه تغییر حقیقی، موجب رسیدن به یک صفت کمالی می‌شود یا ممکن است نتیجه یک حرکت، از دست دادن برخی از صفات وجودی باشد؟ این‌ها همه، پرسش‌هایی به جا هستند؛ اما چون بحث ما اکنون بر پاسخ آن‌ها متوقف نیست، از پاسخ آن‌ها خودداری می‌کنیم.

### حرکت علمی و غیر علمی

در مثال دانه گیاهی، تغییراتی که موجب می‌شود یک دانه به چندین دانه مشابه تبدیل شود، مرهون ادراک و تشخیص علمی نیست. هم چنین است تغییراتی که در یک تخم مرغ روی می‌دهد تا آن جا که منتهی به پیدایش جوجه گردد، با این فرق که حرکت استکمالی جوجه تا رسیدن به یک مرغ کامل، در گرو ادراکاتی است که اگر جوجه فاقد آن‌ها باشد، نمی‌تواند به کمال لایق خودش برسد. فرضاً اگر جوجه، احساس گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما نمی‌کرد و یا دانه و آب را از سنگ و چوپ تشخیص نمی‌داد و یا آب سرد و آتش برای او یک سان می‌بود، نه تنها رشد و نموی برایش حاصل نمی‌شد، بلکه ابداً قادر به ادامه زندگی نبود. از این جا نتیجه می‌گیریم که حرکات استکمالی را به دو نوع کلی، ادراکی و طبیعی، یا علمی و غیر علمی، می‌توان تقسیم کرد.

## ادراک غریزی و غیر غریزی

ادراکی که شرط پاره‌ای از حرکات استکمالی است، گاهی به طور طبیعی و فطری وجود دارد، گو این که خود موجود، از آن کاملاً آگاه نیست؛ مانند ادراکات غریزی حیوانات، و گاهی تدریجاً و با آموختن حاصل می‌شود و طبعاً مورد آگاهی کامل است؛ مانند علوم اکتسابی انسان.

در این جا نیز سؤال‌هایی پیش می‌آید که باید در جای دیگر پاسخ داده شود؛ از قبیل این که آیا نباتات فاقد همه انواع ادراکاتند یا ممکن است در برخی از آنها نوعی ادراک وجود داشته باشد؟ و آیا همه ادراکات حیوانات، غریزی است یا برخی از آنها بهره‌ای از ادراکات اکتسابی نیز دارند؟ و به فرض وجود ادراک اکتسابی در حیوان، آیا میان آن با ادراکات اکتسابی انسانی، تفاوت ذاتی وجود دارد یا نه؟

## حرکت اختیاری و غیر اختیاری

حرکت تکاملی گاهی به محض اجتماع شرایط لازم برای موجودی که واجد نیروی کافی برای تکامل ویژه‌ای است، خود به خود و بدون اراده حاصل می‌شود، و گاهی متوقف بر اعمال اراده و اختیار است؛ چنان که ما آشکارا در مورد فعالیت‌های اختیاری خودمان در می‌یابیم و به طور وضوح میان آنها با افعال طبیعی و غیر ارادی فرق می‌گذاریم.

بدیهی است در حرکات اختیاری، میزان پیشرفت و تکامل، بستگی به اراده و اختیار موجود متحرک دارد. به عبارت دیگر، نرسیدن به کمال مطلوب، تنها معلول نقص نیروهای ذاتی یا عدم مساعدت شرایط و امکانات خارجی نیست، بلکه به اراده و اختیار خود شخص نیز بستگی دارد. و چون اختیار و انتخاب، بدون علم و آگاهی امکان ندارد، حسن انتخاب، بستگی به علم و تشخیص صحیح دارد، و هر قدر دایره معلومات، وسیع تر و امکان کسب دانش‌های یقینی، بیش تر باشد، امکان بهره برداری صحیح از آن‌ها برای تکاملات اختیاری، بیش تر خواهد بود؛ چنان که هر قدر میدان علم وسیع تر و شرایط بیرونی، گوناگون تر باشد، اعمال اختیاری، آزادانه تر انجام خواهد گرفت.

از این جا دلیل روشنی برای لزوم شناختن هدف و شناختن مسیر صحیح آن به دست می‌آید؛ زیرا چنان که اشاره کردیم، اختیار متوقف بر علم و آگاهی است و تکامل انسان و یا دست کم، بخشی از تکامل انسان، اختیاری می‌باشد. البته درباره پیدایش اراده و عواملی که در آن مؤثر است، گفتگو خواهیم کرد. ان شاءالله.

در این جا نیز سؤالی پیش می‌آید که آیا غیر از انسان موجودات مختار دیگری وجود دارند؟ و بر فرض وجود، آیا در میان آن‌ها کامل تر از انسان یافت می‌شود یا نه؟

ولی روشن است که پاسخ مثبت یا منفی به این گونه سؤال‌ها تأثیری در بحث مورد نظر ندارد.

## شناختن کمال پیش از یافتن آن

بدیهی است شناختن کمال حقیقی انسان، به معنای درک وجدانی و علم شهودی، تنها برای کسانی میسر است که خودشان به آن نایل شده باشند. ولی چون رسیدن به کمالات اختیاری، متوقف بر علم و آگاهی است، لازم است این گونه کمالات قبلاً به گونه‌ای شناخته شوند تا مورد علاقه و اراده قرار گیرند و با انتخاب و اختیار به دست آیند. و اگر راه شناختن آن‌ها منحصر به یافتن بود، هرگز تحصیل آن‌ها امکان نداشت. پس شناختی که قبلاً لازم است، از قبیل معرفت شهودی نیست، بلکه همان شناخت ذهنی و به اصطلاح، علم حصولی است که از راه برهان و استنتاج از مقدمات عقلی و یا استنباط از اصول مسلم نقلی به دست می‌آید. و اساساً این بحث برای پژوهشگرانی است که در صدد شناختن کمال و یافتن راهی برای رسیدن به آن هستند، و کسی که به کمال حقیقی نایل شده باشد، دیگر نیازی به این گونه بحث‌ها ندارد.

بنابراین، توقع این که ما حقیقت کمال انسانی را قبل از رسیدن به آن، چنان بشناسیم که مدرکات وجدانی خویش را می‌شناسیم، کاملاً بی‌جا است، و چاره‌ای جز این نداریم که از راه استدلال، به آن، معرفتی ذهنی نه شهودی



پیدا کنیم و مشخصاتش را به کمک عقل و نقل تعیین نماییم. البته می‌کوشیم که مقدمات استدلال را از ساده‌ترین و روشن‌ترین معلومات یقینی و وجدانی انتخاب کنیم تا هم نتیجه، روشن‌تر و اطمینان‌بخش‌تر و هم فایده، همگانی‌تر باشد؛ ولی ضمناً به پاره‌ای از ادله نقلی یا براهین پیچیده‌تر عقلی نیز اشاره می‌کنیم.

### آیا کمال حقیقی انسان را می‌توان با تجربه شناخت؟

ممکن است کسی چنین بیندیشد که همان‌گونه که کمال یک درخت یا یک حیوان را می‌توان از راه تجربه و آزمایش شناخت، نیز ممکن است در مورد انسان به کمک تجارب و آزمایش‌های علمی، این مسأله را حل کرد. یعنی می‌توان افراد بسیاری را در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، بررسی کرد و دید که به چه کمالاتی نایل می‌شوند و آخرین حد آن‌ها چیست؟ و به همین وسیله می‌توان شرایط تکامل و راه وصول به کمال نهایی را نیز باز شناخت. ولی با اندکی تأمل روشن می‌شود که مطلب در مورد انسان، به این سادگی نیست؛ زیرا اولاً انواع نباتات و حیوانات از نظر کمالات وجودی، در درجه نازل‌تری از انسان قرار دارند و از این رو، عموم انسان‌ها می‌توانند کمالات آن‌ها را بشناسند و بررسی کنند؛ ولی افرادی از انسان که به کمالات حقیقی نایل نشده باشند، نمی‌توانند درک کنند که سنخ این کمالات چیست و چه کسانی واجد آن هستند، و از این لحاظ، نظیر کودکانی هستند که بخواهند

کمال ویژه افراد بالغ را بیازمایند، بلکه تنها نخبگانی که دست کم به مراتب اولیه کمال حقیقی انسان نایل شده اند، می‌توانند در این بررسی سهیم باشند. ثانیاً کمال هر یک از انواع نبات و حیوان، دارای مرز مشخص و محدودی است که به آسانی می‌توان آزمود و شناخت، و در میان افراد یک نوع، در طول قرن‌ها تفاوتی از نظر نوع کمال و حد نهایی آن مشاهده نمی‌شود. بدین رو، با بررسی تعدادی از آن‌ها می‌توان اطمینان پیدا کرد که کمال نوعی آن‌ها همان است که تاکنون شناخته شده است؛ مثلاً کمال درخت سیب در این است که میوه‌ای دارای طعم و رنگ و بوی ویژه و به اندازه‌ای معین بدهد، یا کمال زنبور عسل در این است که با نظام خاصی زندگی کند و مایع شیرین و معطری به نام عسل تهیه کند. البته ممکن است سیب و عسل، دارای خواص و منافعی باشند که هنوز هم بشر کاملاً به آن‌ها پی نبرده باشد، ولی این فواید هر چه باشد، از آن سیب و عسلی است که این درخت و این حیوان در طول قرن‌ها همواره آن‌ها را به بار آورده و تهیه کرده اند.

اما وقتی به انسان، این موجود عجیب و اسرارآمیز می‌نگریم، می‌بینیم علی‌رغم کوچکی نسبی حجم و تشابهی که در بسیاری از امور مادی با دیگر حیوانات دارد، دارای ویژگی‌هایی است که او را کاملاً مشخص و ممتاز می‌سازد. این انسان است که هر روز پرده دیگری از روی اسرار وجودش برداشته می‌شود و پرده نوینی از هنرهای خویش را نمایش می‌دهد، و این

انسان است که از آغاز پیدایش تاکنون لحظه‌ای از جنبش و دگرگونی باز نایستاده است، و مظاهر مختلف علوم و صنایعش را هر روز در صحنه گیتی، بیش تر جلوه گر می‌سازد. تازه این پیشرفت‌های چشمگیر و خیره کننده، همه، میوه‌های مادی این درخت حیرت انگیز است، ولی شناخت میوه‌های معنوی اش به این سهولت میسر نیست. و چه بسا عجایب روحی و معنوی اش از شگفتی‌های مادی، بیش تر باشد؛ چنان که راه پیمایان جهان معنا، مطالبی را اظهار می‌دارند که درخور فهم دیگران نیست، و اعمالی را انجام می‌دهند که با قوانین مادی، قابل توجیه و تعلیل نمی‌باشد، و هیچ راهی برای انکار آن‌ها وجود ندارد. با این همه، آیا می‌توان گفت که شناختن مرزهای وجودی انسان، از همان راهی که در آن کمالات نبات و حیوان شناخته می‌شود، کاملاً عملی است؟

ثالثاً آن چه مستقیماً آزمایش می‌شود، چیزهایی است که قابل درک حسی باشد؛ ولی کمالات روحی و فضایل معنوی را نمی‌توان بلاواسطه تجربه کرد و میزان آن‌ها را سنجید و اگر آثار بسیاری از آن‌ها تا حدودی قابل تجربه باشد، باری، شناختن مبدأ نفسانی که این آثار از آن سرچشمه می‌گیرد و ارزیابی کمال آن، قابل تجربه نیست.

با توجه به نکات فوق، جای تعجب نیست که میان فلاسفه و دانشمندان نیز بر سر تشخیص کمال حقیقی انسان، اختلاف وجود داشته باشد.

## آرای فلاسفه درباره کمال انسان

با توجه به اختلاف‌هایی که فیلسوفان و اندیشمندان، در جهان بینی دارند، طبیعی است که درباره انسان نیز نظرهای مختلفی ابراز کنند؛ ولی بررسی همه این نظرها و ارتباط آن‌ها با «ایسم‌ها» فایده مهمی در بر ندارد. و به همین دلیل، تنها به ذکر چند نظر اساسی اکتفا می‌کنیم.

۱. کمال انسان در برخورداری هر چه بیش تر از لذایذ مادی است و برای رسیدن به آن باید با ابزار علم و تکنیک از منابع و ثروت‌های طبیعی استفاده کرد تا زندگی مرفه تر و لذت بخش تری فراهم آید. این نظریه مبتنی بر اصالت ماده و اصالت لذت و اصالت فرد است.

۲. کمال انسان در برخورداری دسته جمعی از مواهب طبیعی است، و برای رسیدن به آن باید در راه رفاه همه طبقات اجتماع کوشید. تفاوت این نظر با نظر سابق این است که نظر دوم مبتنی بر اصالت اجتماع می‌باشد.

۳. کمال انسان در ترقیات معنوی و روحانی است که از راه ریاضت‌ها و مبارزه با لذایذ مادی حاصل می‌شود. این نظریه درست در نقطه مقابل نظرهای قبلی قرار گرفته است.

۴. کمال انسان در ترقی عقلانی است که از راه علم و فلسفه حاصل می‌شود.

۵. کمال انسان در رشد عقلانی و اخلاقی است که از راه تحصیل علوم و کسب ملکات فاضله به دست می‌آید.

دو نظریه اخیر نیز مانند نظریه سوم با اصالت ماده منافات دارند، با این تفاوت که در نظریه سوم، بدن به عنوان دشمنی که باید با آن دست و پنجه نرم کرد و با پیروزی بر آن به کمال انسانی نایل شد، شناخته شده؛ ولی در دو نظریه اخیر به عنوان ابزاری که باید از آن برای رسیدن به کمال بهره برداری کرد. و فرق میان نظریه چهارم و پنجم روشن است؛ اما گاهی نظریه پنجم به عنوان مفسر نظریه چهارم بیان می‌شود.

بدیهی است هر یک از نظریه‌های فوق و هم چنین نظریه‌های دیگری که در این جا از آن‌ها یاد نشد، مبتنی بر اصول فلسفی خاصی است که قبلاً باید بررسی شود، و دنبال کردن آن‌ها مستلزم یک سلسله بحث‌های فلسفی عمیق است که با روش این بحث سازگار نیست؛ زیرا چنان که در مقدمه اشاره کردیم، اسلوب این بحث، استفاده از روشن‌ترین معلومات وجدانی و یقینی و اجتناب از استدلال‌های پیچیده‌ای است که احتیاج به مقدمات بسیار دارد، تا هم فایده اش بیش تر باشد؛ یعنی افرادی که چندان آشنایی با مسائل فلسفی و استدلال‌های نقلی ندارند، بتوانند بهره مند شوند، و هم در پیچ و خم‌های استدلال‌ها که طبعاً گرایش به مکتب فلسفی خاص و مسلک معینی پیدا

می‌شود، با واکنش طرفداران مکتب‌های فلسفیِ دیگر و تعصبات مخالفان مواجه نشویم.

به علاوه، تا امکان راه میان بر و سر راست وجود داشته باشد، پیمودن راه‌های پیچیده و پر دردسر وجهی نخواهد داشت. از این رو، برای شناختن کمال حقیقیِ انسان می‌کوشیم که نقطه ثقل استدلال را بر پایه‌های فلسفی معینی که تنها در بعضی از مکتب‌ها پذیرفته شده یا آرای کلامی معینی که تنها برای گروه ویژه‌ای قابل قبول است، قرار ندهیم، بلکه بحث را از ساده‌ترین و روشن‌ترین معلومات خود درباره انسان آغاز می‌کنیم. بدیهی است که لازمه آغازکردن از چنین مقدماتی این نیست که در طول مسیر، استدلال و استنتاج برخورداردی با پاره‌ای از نظریات فلسفی روی ندهد و نتیجه بحث هم مورد قبول همه مکتب‌ها و مذهب‌ها باشد. و اساساً داشتن چنین انتظاری در حکم انتظار توافق آرای متناقض است که بالضروره محال می‌باشد.

## جهت یابی امیال فطری

انسان دارای غرایز و احساسات و عواطف و امیال و انگیزه‌ها و کیفیات نفسانی و فعالیت‌ها و انفعالات روانی زیادی است که کم و بیش مورد بحث فلاسفه و روان شناسان و روانکاوان واقع شده و نظرات گوناگونی درباره شناخت حقیقت، و دسته بندی و تشخیص اصیل از غیر اصیل، و کیفیت پیدایش و رشد، و ارتباط آن‌ها با اعضای بدن و مخصوصاً سلسله اعصاب و مغز و غدد ابراز شده است، و نقل و نقد آن‌ها با اسلوب این بحث سازگار نیست.

ما در این جا بدون این که مکتب فلسفی یا روان شناسی و روانکاوی خاصی را تأیید یا رد کنیم، به تأمل درباره تعدادی از اصیل ترین امیال فطری که به نظرمان می‌رسد، می‌پردازیم و می‌کوشیم مظاهر گوناگون و سیر تکاملی آن‌ها و تلاش‌هایی را که انسان برای ارضای آن‌ها در شرایط و فصول مختلف

زندگی انجام می‌دهد، بررسی کنیم. شاید بتوانیم بدین وسیله، راهی برای شناختن کمال حقیقی و هدف نهایی انسان بجوییم؛ زیرا امیال فطری، اصیل ترین نیروهایی هستند که دست آفرینش در نهاد آدمی به ودیعت نهاده است تا به اقتضای آنها به حرکت و جنبش و تلاش و کوشش پردازد، و با استفاده از نیروهای طبیعی و اکتسابی و امکانات خارجی، مسیر خود را به سوی کمال و سعادت بپیماید. پس جهت یا جهاتی که این امیال مشخص می‌سازند، می‌تواند هم چون عقربه قطب نما ما را به هدف و مسیر نهایی آنها رهنمون گردد. بنابراین، جا دارد با دقت و صبر و حوصله، آنها را مطالعه و در آنها تأمل کنیم و با اجتناب از پیشداوری و قضاوت‌های عجولانه بکوشیم نتیجه صحیح و قاطعی از تأملات خود بگیریم تا کلید گنج سعادت را به دست آوریم.

## ادراک و مراتب آن

در انسان یک میل فطری برای دانستن و آگاه شدن و احاطه یافتن بر حقایق هستی وجود دارد. این میل از همان اوان کودکی بروز می‌کند و تا پایان زندگی از انسان سلب نمی‌شود. پرسش‌های پی در پی کودکان نشانه وجود این خواست فطری است، و هر قدر استعداد طفل بیش تر باشد، پرسش‌های او وسیع تر و عمیق تر است، و هر قدر بر اطلاعات و معلومات او افزوده گردد، مجهولات بیش تری در برابرش نمایان و مسائل جدیدی برای او مطرح می‌شود.



پس جهت میل نیروهای ادراکی، که ابزارهایی برای اشباع این خواست فطری هستند، به سوی احاطه علمی کامل و همه جانبه بر جهان هستی است، و دایره این خواست به قدری وسیع است که هیچ موجودی از آن خارج نمی‌ماند. اینک به بررسی سیر علمی انسان از نقطه آغاز می‌پردازیم و قدم به قدم آن را دنبال می‌کنیم تا ببینیم به کجا منتهی می‌شود.

آگاه شدن انسان از جهان به وسیله حواس ظاهری و ارتباط اندام‌های بدن با اشیائی که در پیرامون او قرار گرفته است، شروع می‌شود، و هر یک از اندام‌های حسی با فعل و انفعالات خاصی، آثاری از نور و صوت و

حرارت و بوی و مزه و مانند آن‌ها را به اعصاب و سپس به مغز منتقل می‌کند، و بدین وسیله، انسان از این گونه کیفیات و خصوصیاتی که مربوط به ظواهر اشیای مادی و در شعاع معینی در پیرامون او قرار گرفته است، آگاه می‌شود.

ولی ادراک حسی، از چند جهت نارسا و برای اشباع حس کنجکاوی و غریزه حقیقت‌جویی انسان غیر کافی است؛ زیرا اولاً به کیفیات معینی از ظواهر و اعراض اشیای محسوس تعلق می‌گیرد نه به همه آن‌ها و نه به ذات و جوهر آن‌ها و نه به اشیای غیر محسوس. ثانیاً شعاع کشف آن‌ها محدود و مقید به شرایط خاصی است؛ مثلاً چشم انواری را می‌تواند ببیند که طول موج

آن‌ها از ۴٪ میکرون کم تر و از ۸٪ میکرون بیش تر نباشد و از این رو، انوار ماورای بنفش و مادون قرمز برای ما قابل رؤیت نیستند.

و هم چنین گوش صداهایی را می‌تواند بشنود که فرکانس آن بین ۳۰ تا ۱۶۰۰۰ ارتعاش در ثانیه باشد، و هم چنین دیگر ادراکات حسی، دارای شرایط معینی هستند. و ثالثاً بقای آن‌ها از نظر زمان بسیار کوتاه است و مثلاً چشم و گوش، اثر نور و صوت را تنها یک ثانیه می‌تواند در خود حفظ کنند و تقریباً هم زمان با قطع ارتباط اندام‌های حسی با خارج، راه آگاهی ما مسدود می‌شود. موضوع خطاهای حسی هم داستان دیگری دارد که نارسایی ادراکات حسی را بیش تر روشن می‌سازد.

ولی راه آگاهی و شناسایی، منحصر به اندام‌های حسی نیست؛ مثلاً در انسان نیروی دیگری وجود دارد که می‌تواند پس از قطع ارتباط بدن با جهان ماده، آثاری را که از آن دریافت داشته به شکل ویژه‌ای حفظ کند و در موقع لزوم به خاطر آورده در صفحه ذهن منعکس سازد، و هم چنین قوه دیگری هست که مفهوم‌های کلی را درک می‌کند و ذهن را برای ساختن تصدیقات و قضایا آماده می‌سازد، و تفکر و استنتاجات ذهنی را اعم از تجربی و غیر تجربی میسر می‌کند.

انسان به وسیله این قوای درونی می‌تواند دایره آگاهی خود را توسعه دهد، و از تجربیات و ادراکات فطری و بدیهی، نتیجه‌گیری‌هایی به عمل

آورد. پیشرفت فلسفه و علوم و صنایع، مرهون همین نیروهای باطنی و عقلانی است. با این تفاوت که آن چه در علوم دیگر (غیر از فلسفه) مورد نظر است، شناختن خواص و آثار موجودات برای بهره برداری بیش تر از آنها در راه بهزیستی است؛ ولی منظور اصلی در فلسفه، شناختن ماهیات اشیا و روابط علی و معلولی آنها است. و شناختن کامل یک موجود، بدون شناخت علل وجودی آن میسر نیست: «ذَوَاتُ الْأَسْبَابِ لَا تُعْرَفُ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا.» (این قاعده را شیخ الرئیس در برهان شفاء مبسوطاً بیان کرده است). و چون سلسله عقل، منتهی به ذات مقدس حق تعالی می شود، می توان نتیجه گرفت که سیر عقلانی انسان، منتهی به خداشناسی می شود.

بسیاری از فلاسفه پنداشته اند که تکامل علمی انسان به همین جا خاتمه می یابد و از این رو، کمال انسان یا به تعبیر دقیق تر، کمال علمی انسان را منحصر به آگاهی همه جانبه ذهن از جهان هستی دانسته اند؛ ولی تأمل بیش تر درخواست های فطری نشان می دهد که غریزه حقیقت جویی انسان به این حد از آگاهی قانع نمی شود و خواستار آگاهی عینی و درک حضوری و شهودی حقایق هستی است، و چنین درکی به وسیله مفاهیم ذهنی و بحث های فلسفی حاصل نمی شود.

تصورات و مفاهیم ذهنی، هر قدر وسیع و روشن باشند، نمی توانند حقایق عینی را به ما نشان دهند، و فرق بین آنها با خود حقایق خارجی را می توان

به فرق بین مفهوم گرسنگی با حقیقت وجدانی آن قیاس کرد. مفهومی که از گرسنگی داریم، آن حالتی است که هنگام نیاز بدن به غذا برای انسان حاصل می‌شود؛ ولی اگر کسی چنین حالتی را در خود احساس نکرده باشد، هیچ گاه نمی‌تواند از این راه، مفهوم آن را بیابد.

هم چنین فلسفه برای حقایق هستی، از خدا تا ماده، تنها می‌تواند این چنین مفاهیمی را به ما بدهد؛ ولی شناختن و یافتن حقایق عینی با این گونه مفاهیم تفاوت بسیاری دارد و آن چه عطش حقیقت جویی ما را کاملاً سیراب می‌کند، علم حضوری و درک شهودی حقایق عینی است که ملازم با درک مقومات و ارتباطات وجودی آن‌ها می‌باشد. و چنان چه همه موجودات امکانی به صورت تعلقات و ارتباطاتی با قیوم متعال مشاهده شوند، در حقیقت، همه معلومات عینی برمی‌گردد به علم به یک حقیقت مستقل و اصیل و پرتوها و اظلال یا مظاهر و جلوه گاه‌های او.

## قدرت و مظاهر آن

از امیال فطری انسان، میل به قدرت و توانایی بر انجام کار و تصرف در موجودات دیگر است. این میل نیز از همان اوان طفولیت بروز می‌کند و تا پایان زندگی هم چنان ادامه دارد، البته با تفاوت‌هایی که به حسب اختلاف سنین و فصول زندگی و شرایط خارجی در متعلقات آن حاصل می‌شود. جنب و جوش و حرکت دادن مداوم دست و پا در نوزادان سالم و جست و

خیزهای خستگی ناپذیر کودکان نشانه این خواست فطری است. و تدریجاً دایره قدرت طلبی انسان وسعت یافته، شعاع آن به سوی بی نهایت امتداد می یابد.

انجام کار و اعمال نیرو و بسط قدرت در ابتدا به وسیله اعصاب حرکتی و عضلات بدن و تنها به اتکای نیروهای طبیعی صورت می گیرد، و همین حرکات پی در پی، که طفل به حکم غریزه انجام می دهد، به افزایش نیروی بدنی اش کمک می کند. رفته رفته عضلات او قوی تر و برای انجام کارهای بزرگ تر و سنگین تر آماده تر می شود تا هنگامی که به سر حد جوانی و اوج قدرت بدنی برسد. از آن پس، دوران رکود و توقف و سپس دوران ضعف و پیری فرا می رسد، و تدریجاً نیروهای بدنی تحلیل می رود؛ ولی عطش قدرت طلبی هیچ گاه در درون آدمی فرو نمی نشیند.

انسان برای توسعه قدرت خود، به نیروهای طبیعی اکتفا نمی کند و می کوشد به کمک علوم و صنایع، ابزارهای بهتری برای تصرف در جهان و تسخیر کائنات بیابد. نیاز به تذکر ندارد که اکتشافات و اختراعات علمی، مخصوصاً در اعصار اخیر، چه کمک های شایانی به ارضای این خواست فطری کرده اند و بعداً نیز خواهند کرد.

انسان حتی از استخدام نیروهای هم نوعان خود نیز دریغ نمی ورزد و تا آن جا که شرایط و امکانات اجازه بدهد، از دیگران نیز به سود خود بهره

بررداری می‌کند. کوشش برای به دست آوردن موقعیت‌های اجتماعی و اعتباری در سطح ملی، و برتری جویی‌های ملت‌ها در سطح بین‌المللی نیز از مظاهر این خواست است که گاهی به صورت صحیح و معقول و زمانی به صورت تجاوز به حقوق دیگران در شکل‌های مختلف استعمار و استثمار ظالمانه نمودار می‌گردد.

افزایش طلبی قدرت در این حد هم متوقف نمی‌شود و حتی نیروهای نامحسوس و ماورای طبیعی را هم در بر می‌گیرد. شعب مختلف علوم غریبه و تسخیر جن و ارواح و انواع ریاضات نفسانی، همه روشنگر این حقیقت هستند که انسان چه تلاش‌های عجیبی برای توسعه توانایی نموده و چه کوشش‌های شگفت‌انگیزی مبذول داشته است.

ولی آیا با فرض تسخیر نیروهای محسوس و نامحسوس، توانایی انسان به سرحد کمال می‌رسد و خواست قدرت طلبی او کاملاً اشباع می‌شود؟ آیا این نیروها هر قدر وسیع و متنوع باشند، سرانجام، محدود و مورد مزاحمت نیروهای مشابه و محکوم نیروهای عالی‌تری نیستند و با وجود این محدودیت‌ها چگونه می‌توانند خواست بی‌نهایت انسان را ارضا نمایند؟

واضح است که این عطش فطری، جز به وسیله دست یافتن به یک منبع بی‌نهایت قدرت فرو نمی‌نشیند و تلاش انسان‌های بلند همت، بدون آن پایان نمی‌پذیرد.

## عشق و پرستش

در انسان یک میل فطری دیگری وجود دارد که از سنخ میل به دانستن و توانستن یا آگاهی و تصرف در جهان نیست، بلکه میل به جذب و انجذاب و پیوستن وجودی و ادراکی است. و چون این میل، چنان که باید و شاید برای روان شناسان و روانکاوان شناخته نشده و در اطراف آن، بحث و تحقیق کافی انجام نگرفته است، تبیین و توضیح آن دشوار می‌باشد.

هر کس در درون خود می‌یابد که به چیزی یا کسی علاقه دارد و گویی همواره روان او را مانند یک مغناطیس نیرومند به سوی خود می‌کشاند. این جذب و کشش، مراتب و آثار مختلفی دارد و اختلاف مراتب، به حدی است که موجب تردید در وحدت ماهوی آنها می‌شود.

روشن ترین تجلی محبت فطری، در مادر وجود دارد و نشانه اش این است که از دیدن و در آغوش گرفتن و نوازش کردن و پرستاری طفل خود لذت می‌برد. محبت مادری از شکوه‌مندترین تجلیات محبت فطری است و مظاهر آن، همواره مورد توصیف و ستایش نویسندگان و شاعران بوده است و هم چنین محبت پدر به فرزند.

مشابه این محبت، میان فرزند و والدین و خواهر و برادر و دیگر افراد خانواده، که رشته طبیعی ویژه‌ای ایشان را به هم می‌پیوندد، وجود دارد. تجلی دیگری که از آن در میان همه هم نوعان مشاهده می‌شود که رابطه کلی

انسانیت ایشان را به هم پیوسته است و هر قدر روابط انسانی دیگری به آن ضمیمه شود، مانند رابطه هم شهری و همسایگی و هم سنی و همسری و هم کیشی و هم مسلکی و ... بر شدت آن می افزاید.

تجلی دیگری از محبت در علاقه انسان به اشیایی است که در زندگی مادی از آنها بهره مند می شود و از راه دخالتی که در تأمین نیازمندی های زندگی می توانند داشته باشند، با آنها ارتباط پیدا می کند؛ مانند علاقه به مال و ثروت و لباس و مسکن.

تجلی دیگری از محبت در انسان، به جمال و اشیای جمیل و مخصوصاً انسان های زیبا نمودار می گردد؛ یعنی به اشیایی که حس زیبادوستی انسان را ارضا و با روان او ارتباط پیدا می کنند.

مشابه آن علاقه ای است که به جمال های معنوی تعلق می گیرد؛ مانند زیبایی مفاهیم و تشبیهات و استعارات و کنایات و زیبایی الفاظ و ترکیبات نظم و نثر، که مورد علاقه شاعران و خوش طبعان واقع می شود، یا کمال و جمال روحی و اخلاقی، که مورد ستایش روان شناسان و علمای اخلاق می باشد؛ یا زیبایی عقلانی، مانند زیبایی نظام هستی، که مورد اعجاب حکیمان و فیلسوفان قرار می گیرد و یا زیبایی وجودی که با شهود عرفانی درک می شود و بر حسب این درک، هستی مساوی با زیبایی است:



«الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ»<sup>۱</sup> آن کس که نیکو ساخت هر چه را آفرید.

و هر چه مرتبه وجود، قوی تر باشد، جمال آن بیش تر و مشاهده آن لذت بخش تر است.

به عبارت دیگر، هر موجودی به اندازه ظرفیت خود، پرتوی از نور جمال احدی را نمودار می‌سازد و هر قدر کامل تر باشد، تجلیات بیش تری از آن را منعکس می‌کند.

به طور کلی برای محبت، از نظر شدت و ضعف، سه مرتبه می‌توان قائل شد:

اول، مرتبه ضعیف که مقتضیِ نزدیک شدن به محبوب در شرایط عادی است؛ ولی هیچ نوع فداکاری و از خودگذشتگی، در آن وجود ندارد.

دوم، مرتبه متوسط که علاوه بر خواست نزدیک شدن، مقتضیِ فداکاری در راه او است؛ ولی تا حدی که با منافع کلی و مصالح اساسیِ شخصی مزاحمت نداشته باشد.

سوم، مرتبه شیفتگی و خودباختگی که از هیچ نوع فداکاری در راه محبوب دریغ نمی‌دارد و کمال لذت خود را در تبعیت از او، در اراده و صفات و اطوار، بلکه در تعلق وجودی و به تعبیر دیگر، در فنای خود نسبت

---

۱. سجده / ۷.

به او می‌داند و نشانه آن، لذت بردن از اظهار خضوع و کرنش در برابر او است. نشانه دیگرش این است که خواست او را بر همه چیز و همه کس، بدون قید و شرط مقدم می‌دارد.

بدیهی است هر قدر محبت به چیزی شدیدتر باشد، لذتی که از وصول به آن حاصل می‌شود، بیش تر خواهد بود؛ ولی از سوی دیگر، کمال لذت، بستگی به مرتبه مطلوبیت و ارزش وجودی محبوب نیز دارد پس اگر کسی شدیدترین محبت را به ارزنده ترین موجودات پیدا کند و ارزش وجودی او را درک نماید، با وصول به او به عالی ترین لذت‌ها نائل خواهد گشت، و در صورتی که این وصول، مقید به زمان و مکان و شرایط محدودکننده دیگری نباشد، بلکه همه وقت و در همه جا میسر باشد، این خواست فطری به طور کامل ارضا می‌شود و کمبودی برای آن باقی نمی‌ماند.

بنابراین، جهت این میل فطری، در بی نهایت، به سوی عشقی است هستی سوز، به معشوقی بی نهایت زیبا و بی نهایت کامل که شدیدترین رابطه وجودی را با انسان داشته باشد و انسان بتواند وجود خود را قائم به او و فانی در او و متعلق و مرتبط به او مشاهده کند و بدین وسیله، به وصول حقیقی نایل گردد و هیچ عاملی او را از محبوبش جدا نسازد.

عشق به موجودی که واجد این شرایط نباشد، نمی‌تواند این خواست را  
به طور کامل ارضا کند و همیشه توأم با ناکامی و شکست و فراق و هجران  
و... خواهد بود.

## لذت و کمال

هر کس با اندک تأملی در وجود خویش، با کمال وضوح درک می‌کند که بالفطره طالب لذت و خوشی و راحتی و گریزان از درد و رنج و ناراحتی است و تلاش و کوشش‌های خستگی ناپذیر زندگی، برای دست یافتن به لذایذ بیش‌تر و قوی‌تر و پایدارتر و فرار از آلام و رنج‌ها و ناخوشی‌ها و دست‌کم کاستن آن‌ها انجام می‌گیرد و در مورد تزامم، میان آن‌ها مقایسه می‌شود؛ یعنی درد و ناراحتی مختصر برای رهایی از رنج و ناخوشی بیش‌تر تحمل می‌گردد و لذت کم‌تر و محدودتر، فدای لذت بیش‌تر و پایدارتر می‌شود.

هم‌چنین تحمل رنج مختصر برای رسیدن به لذت زیاد و پایدار، و گذشتن از لذت مختصر برای رهایی از رنج بسیار، مقتضای عقل و فطرت آدمی است و همه کارهای عقلایی بر اساس این محاسبات انجام می‌گیرد.

اختلاف‌هایی نیز که میان انسان‌ها در ترجیح پاره‌ای از لذات و آلام مشاهده می‌شود، معلول اختلاف تشخیص و اشتباه در محاسبه و عوامل دیگری است که بعداً درباره آن‌ها گفتگو می‌شود.

پس لذت از یک نظر، انگیزه فعالیت و تلاش زندگی، و از نظر دیگر، نتیجه و ثمره آن است و از نظر آخر، می‌توان آن را کمالی برای موجودات ذی شعور دانست؛ زیرا صفتی است وجودی که آدمیان استعداد واجد شدن آن را دارند.

کاری که موجب حصول لذت و دوری از الم می‌گردد، مورد خواست و اراده انسان واقع می‌شود. چیزی که رسیدن به آن، لذت بخش است، مورد علاقه و محبت آدمی قرار می‌گیرد، و هم چنین در مورد کار و صفات مطلوب نیز لغت محبت به کار می‌رود. از این جا رابطه میان لذت و اراده و محبت روشن می‌شود.

ولی باید توجه داشت که گاهی انسان لذت خاصی را در نظر می‌گیرد که رسیدن به آن، نیاز به مقدمات بسیاری دارد. از این رو، اراده می‌کند کارهایی انجام دهد که ممکن است هر کدام به نوبه خود، مقدمه دیگری باشند و در حقیقت، اراده هر یک از این کارها، شعاعی از اراده اصیلی است که به انجام کار اصلی تعلق گرفته است.

همین طور محبت اصیل به موجودی تعلق می‌گیرد که اصالتاً مطلوب انسان است و در پرتو آن، علاقه‌های جزئی و فرعی به مقدمات و متعلقات آن نیز حاصل می‌شود که رسیدن به هر یک، لذتی فرعی دارد و متناسب است با ارتباط آن به مطلوب و لذیذ اصیل.

در بحث‌های گذشته به این نتیجه رسیدیم که کمال حقیقی انسان آخرین مرتبه وجودی و عالی‌ترین کمالی است که استعداد یافتن آن را دارد و کمالات دیگر، همه جنبه مقدمه دارند و کمالی آلی و نسبی هستند. کمال مقدمی بودن آن‌ها هم بستگی به تأثیری دارد که آن‌ها در رسیدن انسان به کمال حقیقی اش دارند. گرچه خود کمال حقیقی ممکن است دارای مراتب مختلفی باشد.

بنابراین، مطلوب اصیل انسان، همان کمال حقیقی است و مطلوب بودن اشیای دیگر، فرعی و به حسب دخالتی است که در حصول کمال حقیقی دارند. هم چنین لذتی که انسان اصالتاً طالب آن است، لذتی است که از حصول کمال حقیقی می‌برد و دیگر لذت‌ها جنبه مقدمه‌ای دارند؛ زیرا چنان که گذشت، لذت اصیل آن است که از رسیدن به مطلوب اصیل حاصل می‌شود.

پس شناختن کمال حقیقی، مستلزم شناختن لذیذ اصیل است و بالعکس، شناختن لذیذ بالاصاله، مستلزم شناختن کمال حقیقی است. و چون لذیذ

بالاصاله، دارای عالی ترین لذت ممکن الحصول خواهد بود، شناختن لذت اصیل با شناختن چیزی که بتوان بیش ترین و عالی ترین و پایدارترین لذات را برای انسان پدید آورد، ملازم است. از این رو، اگر لذت بخش ترین موجودات را شناختیم، لذت‌بالاصاله و کمال حقیقی انسان را نیز خواهیم شناخت.

پس سزاوار است درباره حقیقت لذت و علت اختلاف مراتب آن تأمل کنیم تا بتوانیم عالی ترین و پایدارترین لذت‌های انسان را بشناسیم.

### **لذت چیست؟ و عالی ترین لذت انسان کدام است؟**

چیزی را که ما در خود می‌یابیم و از آن به لذت تعبیر می‌کنیم، حالتی است ادراکی که هنگام یافتن شیئی دلخواهی، برای ما حاصل می‌شود، به شرط این که آن شیئی را مطلوب خود بدانیم و نیز از یافتن آن آگاه و به آن توجه داشته باشیم. پس اگر چیزی را به عنوان مطلوب نشناسیم، یافتن آن برای ما لذتی پدید نمی‌آورد و هم چنین اگر به یافتن آن توجه نداشته باشیم، از آن لذتی نمی‌بریم.

بنابراین، حصول لذت، علاوه بر وجود ذات لذت‌برنده و شیئی لذیذ، متوقف برداشتن نیروی ادراکی خاصی است که بتوان یافتن مطلوب را با آن درک کرد. و هم چنین متوقف بر شناخت مطلوب بودن و توجه به حصول آن است. و مراتب مختلف لذت، بستگی به شدت و ضعف نیروی ادراک یا

مطلوب بودن یا توجه انسان دارد؛ یعنی ممکن است لذت کسی از خوردن غذایی لذیذ، بیش از لذت شخص دیگری باشد، از آن جهت که حس ذائقه اش قوی تر و سالم تر است. یا لذت یک نفر از خوردن غذایی بیش از غذای دیگر باشد؛ برای این که غذای اول، برای او مطلوب تر است. یا لذت شخص معینی از غذای خاصی، در حال توجه کامل، بیش تر از حال تفرق حواس و توجه به اشیای دیگر باشد. هم چنین ممکن است لذت دو نفر محصل، از فراگرفتن دانش خاصی متفاوت باشد در اثر اختلاف‌هایی که در اعتقاد ایشان در مورد اهمیت مطلوب بودن و کمال و خیربودن آن وجود دارد.

و نیز روشن است که دوام لذت، بستگی به دوام شرایط تحقق آن دارد و با نابودشدن ذات لذت برنده یا شیئی لذیذ یا تغییر حالت مطلوب بودن آن یا تغییر اعتقاد شخص یا قطع توجه از آن، لذت مفروض از بین می‌رود.

تعددی که میان ذات لذت برنده و شیئی لذت بخش و شرایط حصول لذت، ملاحظه می‌شود، در مورد لذت‌های متعارف عمومیت دارد؛ ولی حقیقت لذت را در موارد دیگری نیز می‌توان یافت که چنین تعددی در آنها وجود ندارد و کلمه لذت را در آن موارد، با نوعی تحلیل مفهومی می‌توان به کار برد؛ چنان که در مورد علم و محبت نیز چنین است.

مثلاً برای حصول علم، وجود ذات عالم و شیئی معلوم و صفتی برای عالم که «علم» نامیده می‌شود، لازم است؛ ولی معنای تحلیلی آن، بر علم حضوری



نفس به خود، یا علم خدای متعال به ذات خودش، نیز صادق است با این که در این گونه موارد، تعددی میان علم و عالم و معلوم وجود ندارد. هم چنین مفهوم متعارف محبت، مستلزم فرض ذات دوست دار و شیئی دوست داشته شده و حالت دوستی است؛ ولی در مورد حب ذات، چنین تعدد خارجی‌ای وجود ندارد.

بنابراین، برای لذت هم می‌توان مصادیقی یافت که نیازی به تعدد یاد شده نداشته باشد؛ مثلاً در مورد حق تعالی می‌توان گفت که ذات مقدسش به ذات خود از خود ملذذ است، گرچه در این مورد - چنان که بعضی از بزرگان فرموده‌اند - تعبیر بهجت مناسب‌تر است. و هم چنین در مورد انسان می‌توان گفت که از وجود خویش لذت می‌برد، بلکه چون ذات خودش از هر چیز برایش محبوب‌تر است، لذتی هم که از مشاهده خودش می‌برد، با توجه به مطلوب بودنش، بیش از دیگر لذات خواهد بود، بلکه همه لذات دیگر، پرتوی از لذتی است که از خود می‌برد؛ چون در اثر رسیدن به شأنی از شؤون و کمالی از کمالاتش به وجود آمده است.

و عدم التذاذ در حالات متعارف، در اثر عدم توجه است، و هر گاه در اثر عوامل خارجی، مانند خطرهای فوق‌العاده یا در اثر تمرین و تمرکز ادراک، توجهش را کاملاً منعطف به خویش و منصرف از اشیای دیگر کند، لذت فوق‌العاده‌ای خواهد برد؛ چنان که اگر حکم اعدام کسی صادر شده باشد و

آن را غیر قابل لغو پندارد و بعد متوجه لغوشدن آن گردد، چنان لذتی برایش حاصل می‌شود که قابل مقایسه با هیچ لذتی نیست.

البته لذت در این مثال، مربوط به بازیافتن زندگی دنیوی است که بعد از یأس از آن حاصل می‌شود؛ ولی از این جهت که روشنگر علاقه انسان به حیات و التذاذ از وجود خویش است، برای بحث ما مفید می‌باشد.

حاصل آن که لذتی که انسان می‌برد، یا از وجود خویش است و یا از کمال خویش و یا از موجوداتی که نیازمند به آنها است و به گونه‌ای با آنها ارتباط وجودی دارد. پس اگر بتواند وجود خود را وابسته ببیند به موجودی که همه ارتباطات و تعلقات به او منتهی می‌شود و ارتباط با او انسان را از هر وابستگی دیگری مستغنی می‌سازد، به عالی‌ترین لذت‌ها نایل می‌گردد. و اگر وجود خود را عین ربط و تعلق به او ببیند و برای خود، هیچ گونه استقلالی مشاهده نکند، لذت استقلالی از همان موجود خواهد بود.

بنابراین، مطلوب حقیقی انسان، که عالی‌ترین لذت‌ها را از او می‌برد، موجودی است که هستی انسان، قائم به او و عین ربط و تعلق به او باشد. و لذت اصیل از مشاهده ارتباط خود با او یا مشاهده او در حالی که به او وابسته و قائم است و در حقیقت، از مشاهده پرتو جمال و جلال او، حاصل می‌شود.

## نقطه اوج امیال و غایت آمال

نتیجه‌ای که از تأملات گذشته به دست می‌آید، این است که شعاع امیال فطری انسان، به سوی بی‌نهایت امتداد دارد و هیچ کدام از آن‌ها حد و مرزی نمی‌شناسد، و اقتضای محدودیت و توقف در مرتبه معینی را ندارند، بلکه همگی آن‌ها انسان را به سوی بی‌نهایت سوق می‌دهند و این از خصایص انسان است که دارای خواسته‌های نامحدود است و به کامیابی‌های موقت و محدود قانع نمی‌شود. بی‌نهایت بودن خواسته‌های فطری انسان، حتی از نظر فیلسوفان غیرالهی نیز قابل انکار نیست، بلکه از مهم‌ترین اختلافات اساسی انسان و حیوان به شمار می‌رود. راسل می‌گوید:

«یکی از مهم ترین تفاوت های اساسی بین انسان و حیوانات این است که تمایلات بشری، برخلاف تمنیات حیوانی، نامحدود است و اقناع کامل آنها میسر نیست.»<sup>۱</sup>

این امیال با این که به امور مختلفی تعلق می گیرند، سرانجام، همه آنها به هم می پیوندند و ارضای نهایی آنها در یک چیز خلاصه می شود، و آن عبارت است از ارتباط با سرچشمه بی نهایت علم و قدرت و جمال و کمال. و این خاصیت مراتب وجود است که هر چه شدت و قوت یابد و کامل تر شود، بیش تر به وحدت و بساطت می گراید؛ چنان که قوای انسانی که در مرتبه تعلق به بدن پراکنده است، در حاق نفس با هم اتحاد پیدا می کند و نفس در عین وحدت و بساطت، واجد کمال همه قوای انسانی می باشد:

«وَالنَّفْسُ فِي وَحْدَتِهَا كُلُّ الْقُوَى.»

هم چنین مطلوب هر یک از امیال فطری، که شعاع آن از سویی به طرف بی نهایت امتداد می یابد و در آن جا با دیگر مطلوب ها متحد می گردد و در حقیقت، یک مطلوب است که از دیدگاه های مختلف تماشا می شود و از جهات گوناگون، مورد جستجو قرار می گیرد، و آن عبارت است از وابستگی به موجود بی نهایت کامل، یعنی قرب خدای متعال.

---

۱. قدرت / ص ۱۹.

در این مقام است که انسان ارتباط کامل خود را با آفریدگار می‌یابد و خود را متعلق و مرتبط به او، بلکه عین تعلق و ربط به او مشاهده می‌کند و در برابر او برای خود، هیچ نوع استقلال و استغنایی نمی‌بیند. در این مرتبه است که همه اشیا را قائم به ذات اقدس الهی می‌بیند و علم حضوری به حقایق هستی پیدا می‌کند و به اندازه ظرفیت وجودی خود، از انوار جلال و جمال الهی بهره مند می‌شود و میل فطری او به شناختن حقایق هستی ارضا می‌گردد.

هم چنین در این مرتبه است که به سرچشمه قدرت بی نهایت راه می‌یابد و در اثر ارتباط با آن، توان انجام هر کاری را که در تیررس خواست و اراده اش قرار گیرد، پیدا می‌کند و میل فطری قدرت طلبی او اشیاع می‌شود.

و نیز در این مرتبه است که می‌تواند بالاترین درجه محبت را به والاترین محبوب‌ها پیدا کند و به نهایت قرب و نزدیکی و وصول و ارتباط حقیقی به او نایل شود. و به بیان دیگر، قرب و ارتباط خود را به واضح ترین وجهی مشاهده کند و در نتیجه، به بهترین و پایدارترین لذت‌ها نایل گردد.

«فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ»<sup>۱</sup> در جایگاهی راستین نزد سلطانی قدرتمند.

بنابراین، امیال فطری انسان، که از انسانیت سرچشمه می‌گیرند و مقتضای فعلیت اخیر و صورت نوعیه او هستند، همگی، او را به سوی بی‌نهایت سوق می‌دهند، و ارضای کامل آن‌ها جز با رسیدن به مقام قرب الهی و پیوستن به جهان ابدی میسر نیست.

پس کمال حقیقی انسان، همان مقام قرب پروردگار است، و دیگر کمالات بدنی و روحی، همه مقدمه و ابزار رسیدن به چنین مقامی هستند که باید طبق معیاری که قبلاً گفته شد، یعنی به اندازه تأثیرشان در رسیدن به کمال حقیقی، مورد بهره‌برداری قرار گیرند، و هیچ کدام، حتی عالی‌ترین و لطیف‌ترین آن‌ها، از کمالات اصیل انسانی به حساب نمی‌آیند، گرچه از امتیازات انسان باشند و در دیگر حیوانات یافته نشوند.

به عبارت دیگر، هنگامی انسان حقیقتاً و بالفعل انسان می‌شود و پا از مرتبه حیوانات فراتر می‌نهد که در راه تقرب به سوی پروردگار، قدم بردارد و قبل از گام نهادن در این میسر، یا انسان بالقوه است، در صورتی که هنوز استعداد رسیدن به این مقام در او محفوظ مانده باشد، و یا به طور کلی سقوط کرده و در شمار حیوانات و یا پست‌تر از آن‌ها در آمده است، در صورتی که این استعداد را با سوء اختیار خویش، از دست داده باشد.

از این رو است که قرآن شریف، کافرانی را که استعداد ایمان و خداپرستی را از دست داده اند، بدترین جانداران و در جای دیگر، گمراه تر از چارپایان شمرده است. در سوره انفال می فرماید:

«انَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.»<sup>۱</sup>

تحقیقاً بدترین جنندگان نزد خدا کسانی هستند که کافر شدند، پس ایشان ایمان نمی آورند.

و در آیه دیگر می فرماید:

«انَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ.»<sup>۲</sup>

تحقیقاً بدترین جنندگان نزد خدا کر و لال‌هایی هستند که به خرد در نمی یابند.

و در سوره اعراف می فرماید:

«أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ.»<sup>۳</sup>

آنان مانند چارپایان، بلکه گمراه ترند. آنان همان غافلانند.

---

۱. انفال / ۵۵.

۲. انفال / ۲۲.

۳. اعراف / ۱۷۹.

## آیا ارضای کامل امیال فطری امکان پذیر است؟

در این جا ممکن است شبهه‌ای به ذهن برسد که هر چند امیال فطری، به سوی بی نهایت هستند، ولی از کجا که ارضای کامل آن‌ها امکان داشته باشد؟ مخصوصاً با توجه به این که انسان، خود موجودی ضعیف و ناتوان است و نیروهای طبیعی و اکتسابی او نیز محدود هستند و هر قدر هم توسعه پیدا کنند، سرانجام، از نظر زمان متناهی‌اند و با فرا رسیدن مرگ پایان می‌پذیرند.

حل این شبهه، به بیانی که مقتضای اسلوب این بحث باشد، این است که دلیل امکان آن‌ها، خود فطرت است؛ زیرا امیال فطری، از واقعیات عینی و جزء قوانین و نوامیس هستی می‌باشند و مانند انجذاب‌هایی‌اند که خود، دلالت بر وجود قوه جاذبه دارند، نه از قبیل صورت‌های ذهنی که به وسیله حواس یا نیروهای فکری به دست می‌آیند و نسبت آن‌ها با حقایق عینی، نسبت کاشف و منکشف است تا احتمال مخالفت آن‌ها با واقع داده شود.

و اما محدود بودن قوای انسانی و پایان یافتن آن‌ها به مرگ، مبتنی بر اصالت ماده و انحصار حیات به زندگی دنیوی است که این هر دو مبنا، خلاف فطرتند، و میل فطری انسان به کمالات فوق طبیعی و به زندگی جاودانی، باطل کننده آن‌ها و دلیل کافی بر اثبات ماورای طبیعت و اثبات زندگی اخروی است.



البته دلیل این مطلب، منحصر به فطرت نیست و براهین عقلی و نقلی متعددی می‌توان بر آن اقامه کرد که ذیلاً تنها به یکی از آنها اشاره می‌شود:

تأمل در نظام آفرینش، این حقیقت را آشکار می‌کند که از کوچک ترین ذرات تا بزرگ ترین کهکشان‌ها همه و همه، تابع نظمی بدیع و شگفت انگیز هستند، و بقای جهان و پدید آمدن پدیده‌های بی شمار آن مرهون همین نظام متقن و سنجیده و حساب شده است. و هر قدر علوم ترقی کنند، بهتر می‌توانند عظمت این نظام و دقت اسرار و حکمت‌های آن را آشکار سازند. و صنایع و اختراعات حیرت انگیز بشر، در سایه کشف این اسرار و روابط میان موجودات به وقوع پیوسته است. بنابراین، نمی‌توان پیدایش پدیده‌ای را در جهان، بی حساب و گزاف شمرد و آن را لغو و بیهوده پنداشت؛ زیرا پیدایش آن، معلول این نظام و خود، جزئی از آن و مهره‌ای در دستگاه عظیم آفرینش و به نوبه خود، مؤثر در حرکت و جنبش آن به سوی هدف و غایت مطلوب است، و اساساً وجود لغو و بیهوده، خواه ناخواه، به بی نظمی و فساد می‌انجامد. پس وجود امیال فطری هم در انسان لغو و عبث نخواهد بود، بلکه برعکس، عامل مهمی برای ترقی و تکامل و رسیدن او به سعادت و خوشبختی است و اگر خوشبختی و کمال انسان، منحصر در سعادت مادی و محدود بود، وجود امیال نامحدود لغو می‌بود.

قراردادن این امیال در نهاد انسان، در صورتی که ارضای آنها ممکن نباشد، نظیر آن است که راهی را به کسی نشان دهند و چنان وانمود کنند که راهی بس طولانی و دور است، به طوری که شخص مزبور همه نیروهای خود را برای پیمودن آن متمرکز کند و با سرعت به طرف مقصد موهوم حرکت کند. در این هنگام که با شتاب پیش می‌رود، ناگهان سرش با شدت به سنگ بخورد و معلوم شود که آن راه، بن بستى بیش نبوده است. بدیهی است چنین فریب کاری‌ای درخور آفریدگار حکیم نیست و تنها کار نا بخردانی است که در اثر عقده‌های روانی، از فریب دادن مردم و رنج بردن و شکست خوردن ایشان لذت می‌برند و سرانجام، از ناکامی فریب خوردگان، مستانه می‌خندند!!

قرآن شریف می‌فرماید:

«أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ...»<sup>۱</sup>

مگر با خود نیندیشیدند که خدا آسمان‌ها و زمین را جز به حق نیافریده است؟

«وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا  
سُبْحَانَكَ...»<sup>۱</sup>

و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند، پروردگارا! این (جهان) را  
باطل نیافریدی، منزهی ...

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ...»<sup>۲</sup>

آسمان‌ها و زمین و مابین آن‌ها را به بازیچه نیافریدیم.

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ؟»<sup>۳</sup>

آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریدیم و به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید.

---

۱. آل عمران / ۱۹۱.

۲. انبیاء / ۱۶.

۳. مؤمنون / ۱۱۵.

# آیا ارتباط آگاهانه کامل با آفریدگار، عقلاً ممکن است؟

طبق نتیجه‌ای که از تأملات گذشته به دست آمد، ارضای کامل خواسته‌های فطری انسان، تنها در سایه ارتباط کامل و آگاهانه با مبدأ هستی، امکان پذیر است. امکان چنین ارتباطی را می‌توان با برهان فلسفی اثبات کرد و آن این که همه موجودات، پیوندی ناگسستنی با آفریدگار خود دارند و حقیقت وجودشان، عین ربط و تعلق به او است، و چون انسان می‌تواند علم حضوری آگاهانه به حقیقت خویش پیدا کند و حقیقت او جز ربط به آفریدگار نیست، پس می‌تواند ارتباط آگاهانه کامل با او پیدا کند و به عبارت دیگر، ارتباط وجودی کامل خود را با او بیابد و عیاناً مشاهده کند.

اما علم حضوری به نفس، مورد اتفاق همه فلاسفه الهی است. هرگاه توجه انسان از ادراکات حسی و خواطر نفسانی، منحرف و به طرف ذات خویش منعطف شود، آن را با علم حضوری خواهد یافت. این علم، در دیگر حالات هم هست، هرچند در اثر اشتغال به مدرکات دیگر، توجه تفصیلی به آن نداشته باشد. و می‌توان با تقلیل تعلقات مادی و تمرین خودنگری و متمرکز کردن توجه به خویش، آن را تقویت کرد و به مرتبه‌ای از وضوح و آگاهی رسانید.

و اما ارتباط وجودی و وابستگی آفریدگار را می‌توان با اصول حکمت متعالیه، که مرحوم صدرالمتهین آن‌ها را تبیین کرده است، اثبات کرد. بدین ترتیب که وجود، دارای مراتب طولی است، و مراتب نازل، به ترتیب، شعاعی از مرتبه عالی و معلول آن و قائم به آن هستند. علت حقیقی به معنای ربط وجودی است نه بین دو شیء که هر کدام مستقلا وجود دارند؛ زیرا در این صورت، هیچ کدام از آن‌ها در وجود، نیازی به دیگری نخواهند داشت. بلکه میان یک شیء مستقل و یک شیء غیر مستقل که وجودش عین ربط و تعلق به علت است. پس وجود معلول نسبت به علت حقیقی، که افاضه کننده وجود به او است، چیزی جز ربط محض و اضافه اشراقیه نیست، و اگر کسی حقیقت آن را مشاهده کند، آن را قائم به علت و پرتوی از آن خواهد یافت.

بنابراین، کسی که به مشاهده حقیقت خویش نایل شود، خود را قائم و متعلق به آفریدگار، بلکه عین ربط و تعلق به او خواهد یافت. و چنین مشاهده‌ای از مشاهده پرتوی از انوار قیوم متعال انفکاک نخواهد داشت؛ زیرا درک ربط وجود غیر مستقل، بدون درک ذی ربط و موجود مستقلی که قیوم آن است، امکان ندارد:

«وَأَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ.»<sup>۱</sup>

چشم‌های دل ما را به نور نظر به سوی خودت روشن کن تا چشم دل‌ها پرده‌های نور را بدرد و به معدن عظمت برسد و روح‌های ما به بارگاه قدس تو آویخته گردد.

پس مشاهده حقیقت نفس، توأم با مشاهده استقلالِ پرتوی از نور جمال و جلال الهی است:

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ.»

و هر قدر دایره وجودی نفس وسیع تر و مرتبه آن کامل تر و مشاهده آن عمیق تر و با توجه و تمرکز بیش تر باشد، درک انوار الهی بیش تر و روشن تر خواهد بود:

---

۱. مناجات شعبانیه.

«وَالْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونُ لَكَ عَارِفًا وَ عَنِ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا»<sup>۱</sup>

و مرا به پر بهجت ترین نور عزت ملحق ساز تا تنها شناسای تو بوده، از غیر تو روگردان شوم.

و هر قدر انسان، وابستگی و عدم استقلال خود را بهتر درک کند، توجهش به صاحب ربط و موجود اصیل و مستقل، بیش تر خواهد شد و از انوار عظمت او بیش تر بهره مند خواهد گردید تا به حدی که آینه تمام نما و مظهر کامل ذات پروردگار - جَلَّتْ عَظَمَتُهُ - گردد:

«لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ رَتَّقُهَا وَ فَتَّقُهَا بِيَدِكَ بِدَوُّهَا مِنْكَ وَ عَوْدُهَا إِلَيْكَ.»<sup>۲</sup>

میان تو و آنها جدایی نیست جز این که ایشان بندگان و آفریدگان تو اند و تدبیر آنها به دست تو است آغاز ایشان از تو است و بازگشتشان به سوی تو است.

با یافتن چنین ارتباطی، خواست حقیقت جویی و قدرت طلبی انسان کاملاً ارضا می شود و در اثر وصول به مطلوب حقیقی و یافتن ارتباط وجودی خود با او به عالی ترین لذت ها نایل می گردد، و کامل ترین مرتبه آن، هنگامی حاصل می شود که نفس به طور کلی از تدبیر بدن فارغ بوده، نیازی به توجه

---

۱. همان.

۲. دعای روزهای ماه رجب.

به غیر حق نداشته باشد، و شواغل این جهان، توجه او را به خود جلب نکند و از استغراق در مشاهده باز ندارد:

«وَ أَقْرَأْ أَعْيُنَنَا يَوْمَ لِقَائِكَ بِرُؤْيَيْتِكَ»<sup>۱</sup>

و چشم‌های ما را در روز ملاقات به دیدارت روشن ساز.

## ساده‌ترین راه

ساده‌ترین راهی که برای اعتقاد به امکان ارتباط با عالم قدس و بارگاه ربوبی وجود دارد، همان راهی است که پروردگار متعال به وسیله فرستادگان خویش به عموم مردم نشان داده و بدین وسیله، نهایت منت را بر بندگان خویش نهاده و حجت را بر ایشان تمام کرده است:

«لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»<sup>۲</sup>

تا مردم بعد از پیامبران حجتی بر خدا نداشته باشند.

پیامبران الهی بدون استثنا، مردم را به تقرب به سوی پروردگار و ارتباط با سرچشمه علم و قدرت بی نهایت دعوت کرده اند، و رسیدن به نعمت‌های جاودانی و لذت‌های بی نهایت را و نیز هر چه را بخواهند، به ایشان وعده داده اند:

---

۱. مناجات زاهدین.

۲. نساء / ۱۶۵.



«لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۱</sup>

هر چه بخواهند، نزد پروردگارشان دارند. این پاداش نیکوکاران است.

«فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ»<sup>۲</sup>

در آن (بهشت) است هر چه دل‌ها بخواهد و چشم‌ها از آن لذت برد.

«فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ»<sup>۳</sup>

هیچ کس نمی‌داند برای ایشان چه چشم‌روشنی پنهان شده است.

«لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ»<sup>۴</sup>

برای ایشان است در بهشت هر چه بخواهند و نزد ما فزونی است.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَّبِعُهُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ»<sup>۵</sup>

ستایش خدای را که به وعده خود وفا فرمود و ما را وارث زمین قرار داد

تا از بهشت، هر جا بخواهیم، جایگزین شویم.

---

۱. زمر / ۳۴.

۲. زخرف / ۷۱.

۳. سجده / ۱۷.

۴. ق / ۳۵.

۵. زمر / ۷۴.

امتیاز اساسیِ دعوت آنان بر دعوت دیگر مصلحان، یادآوری همین نکته است که این زندگی محدود و زودگذر، آخرین منزل انسان نیست، بلکه مقدمه‌ای برای کسب سعادت ابدی و پلی برای رسیدن به جهان جاودانی است:

«بَلْ تُؤْتِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ خَيْرٌ وَابْقَىٰ إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ.»<sup>۱</sup>

بلکه زندگی دنیا را می‌گزینید در حالی که آخرت بهتر و پایدارتر است و همین مطلب در نامه‌های نخستین، نامه‌های ابراهیم و موسی هست.

چنان که علت عمده انکار کافران و رد دعوت انبیا، استبعاد همین حقیقت بوده است:

«وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ يُنْبئُكُمْ إِذَا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ أَفْتَرَىٰ عَلَىٰ اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذَابِ وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ.»<sup>۲</sup>

و کسانی که کافر شدند، گفتند: آیا راهنماییتان کنیم به مردی که به شما خبر می‌دهد، هنگامی که کاملاً متلاشی شدید در آفرینش تازه‌ای خواهید بود؟

---

۱. اعلیٰ / ۱۶ - ۱۹.

۲. سبا / ۷.

آیا بر خدا دروغ بسته یا جنون دارد؟ بلکه کسانی که ایمان به آخرت ندارند، در عذاب و گمراهی دوری هستند.

«زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ... يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ وَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صَالِحًا يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَ بُئْسَ الْمَصِيرُ»<sup>۱</sup>

کسانی که کافر شدند، پنداشتند که هرگز برانگیخته (زنده) نخواهند شد. بگو: آری به خدا قسم برانگیخته خواهید شد و خبر داده خواهید شد به آن چه انجام داده اید و این بر خدا آسان است. روزی که شما را برای روز جمع گرد آورد آن، روز مغبون کردن یکدیگر است. هر کس ایمان به خدا آورد و کار شایسته کند، خدا کارهای بدش را جبران کند و او را به بهشت‌هایی درآورد که زیر درختانشان نهرها جاری است و برای همیشه در آن جاویدان خواهند بود و آن است کامیابی بزرگ. و کسانی که کفر ورزیدند و آیات ما را تکذیب کردند، آنان دوزخیانند در آن جاویدان، و بد سرمنزلی است.

«وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وَجُوهِهِمْ عُمِيَآ وَ بُكْمًا وَ صُمَّآ مَا وَاهُمْ جَهَنَّمَ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا. ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا إِذَا كُنَّا عِظَامًا

۱. تغابن / ۷ - ۱۰.

و رُفَاتًا أَنَا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا. أَوْلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ  
وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ فَابَى الظَّالِمُونَ  
إِلَّا كُفُورًا»<sup>۱</sup>

و ایشان را در روز قیامت به رو افتاده، کور و لال و کر محشور کنیم،  
جایگاهشان دوزخ است، هر چه آتشش فروکش کند، برافروختگی اش  
ببفزاییم. آن کیفر ایشان است که به آیات ما کفر ورزیدند و گفتند: آیا هنگامی  
که ما خاک و استخوان شدیم به آفرینش تازه‌ای برانگیخته خواهیم شد؟

مگر ندیدند (ندانستند) خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده، توانا است  
که مثل ایشان را بیافریند و برای ایشان سرآمدی قرار داده که در آن شکی  
نیست؛ ولی ستمگران جز از ناسپاسی ابا دارند.

فرستادگان خدا تنها به دعوت و وعد و وعید اکتفا نکردند، بلکه  
نمونه‌هایی از آثار ارتباط با عالم ربوبی و منبع بی نهایت علم و قدرت را به  
اذن پروردگارشان نشان دادند تا همگان بفهمند که تنها راه کسب علم و  
قدرت، توسل به اسباب محدود مادی نیست و استفاده از علوم الهی و  
قدرت‌های فوق طبیعی برای بشر امکان پذیر است.

---

۱. اسراء / ۹۷ - ۹۹.

انبیا با دادن اخبار غیبی و کشف رازهای پنهانی و بیان علوم و حکمت ها، بدون تحصیل و تعلّم، امکان ارتباط با عالم ربوبی و دریافت علوم غیبی و لدنی را عملاً اثبات کردند:

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...»<sup>۱</sup> به آدم همه نامها را آموخت.

«وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا.»<sup>۲</sup> و از نزد خود به او دانشی آموختیم.

«وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا.»<sup>۳</sup> و او را به کودکی حکم دادیم.

«قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا. قَالَ أَنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا.»<sup>۴</sup>

گفتند: چگونه با کودکی در گهواره سخن گوئیم؟! وی گفت: من بنده خدایم که به من کتاب داد و مرا پیامبر ساخت.

«وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ.»<sup>۵</sup>

به شما خبر می‌دهم از آن چه می‌خورید و از آن چه در خانه هایتان ذخیره می‌کنید.

---

۱. بقره / ۳۱.

۲. کهف / ۶۵.

۳. مریم / ۱۲.

۴. مریم / ۲۹ - ۳۰.

۵. آل عمران / ۴۹.

«عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»<sup>۱</sup>

به ما سخن پرندگان تعلیم داده شد و از هر چیز عطا گردید.

«كُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَ عَلِمًا»<sup>۲</sup> به هر یک، حکمت و دانشی دادیم.

بالتر از همه، خود قرآن کریم است که معجزه جاودانی پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) می باشد و بر یک فرد تحصیل نکرده در یک جامعه منحط و عقب افتاده نازل شده است و از آغاز نزول، جن و انس را به آوردن یک سوره مانند آن به معارضه طلبیده و چنان که می دانیم، با وجود کثرت دواعی بر این کار، چنین معارضه‌ای تاکنون تحقق نیافته و طبق پیشگویی صریح قرآن، هرگز نیز تحقق نخواهد یافت.

هم چنین پیامبران الهی با انجام دادن کارهای خارق العاده و پیروزی بر نیروهای طبیعی، امکان رهایی از قیود مادی و دست یافتن بر قدرت شکست ناپذیر را عملاً اثبات کرده اند.

بیرون آمدن شتر زنده از دل کوه به وسیله حضرت صالح، نجات یافتن حضرت ابراهیم از آتش عظیم نمرود، ازدهاشدن عصا، شکافته شدن دریا و جاری شدن دوازده چشمه آب از یک سنگ به وسیله حضرت موسی، شفایافتن کور مادرزاد و زنده شدن مردگان به وسیله حضرت عیسی، و رام

---

۱. نمل / ۱۶.

۲. انبیاء / ۷۹.

شدن نیروهای محسوس و نامحسوس برای حضرت سلیمان(علیهم السلام) نمونه‌هایی از کارهای خارق العاده پیامبران است که قرآن شریف نقل می‌فرماید. جانشینان انبیا و حتی بسیاری از پیروان راستین ایشان نیز از این گونه علوم و قدرت‌ها بهره مند بوده‌اند.

در حدیث قدسی آمده است:

«عَبْدِي اطْعَنِي حَتَّى اجْعَلَكَ مِثْلِي اَنَا اَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ اجْعَلَكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ.»

بنده ام! اطاعت من کن تا تو را نمونه خود سازم، من به (هر) چیز می‌گویم: «باش»، به وجود می‌آید. تو را چنین کنم که به هر چیز بگویی: باش، به وجود آید.

و اگر کراماتی که به نقل صحیح و متواتر ثابت شده، جمع آوری شود، مجلدات بزرگی را تشکیل خواهد داد.

آیا با این همه سزاوار است کسانی چشم بسته و گستاخانه وجود ماورای طبیعت یا امکان ارتباط با آن را انکار کنند و دیگران را نیز از پیمودن راه آن باز دارند؟

حقیقت این است که اگر چنین معجزات و آیات بیناتی هم نمی‌بود، باز سزاوار بود بشر هرچند برای آزمایش، برنامه انبیا را مورد اجرا قرار دهد و آثار عظیم آن را در سعادت مادی و معنوی خویش ارزیابی کند؛ زیرا اهمیت

مطلب به قدری است که هرگونه فداکاری را در راه تحقق و تحقیق آن توجیه می‌کند. مخصوصاً با توجه به این که اجرای برنامه‌های انبیا برخلاف بسیاری از برنامه‌های دیگر، نه تنها مستلزم چشم پوشی از همه نعمت‌ها و لذت‌های دنیوی نیست، بلکه ضامن آسایش و آرامش این جهان نیز می‌باشد، و در میان پیامبران و پیروان ایشان، کسانی بوده‌اند که بهره مندی ایشان از نعمت‌های دنیوی، بیش از دنیاپرستان بوده است.

آیا اصرار عجیب همه انبیا بر این مطلب و فداکاری بی نظیر خود و جانشیان و پیروان راستینشان در راه ترویج آن، حتی احتمال صدق مدعای ایشان را هم در دل انسان با انصاف پدید نمی‌آورد؟! زهی انصاف!

آیا ارزش چنین حقیقتی از ارزش کشف اسرار طبیعی و تسخیر کرات آسمانی کم تر است؟! تحمل رنج و مشقت‌های بسیار و صرف نیروهای طبیعی و انسانی بی شمار برای اکتشافات علمی، قابل توجه و درخور تحسین است؛ ولی صرف مقداری از نیروها برای ارتباط با سرچشمه بی نهایت علم و قدرت و رسیدن به سعادت و خوشبختی جاودانی، صحیح و منطقی نیست؟ زهی خردمندی و دوراندیشی!



## شواهدی از آیات و روایات

مطالبی که از مقدمات وجدانی و عقلی استنباط کردیم، مورد تأیید کتاب و سنت است و در پاره‌ای موارد، به بعضی از شواهد نقلی اشاره کردیم، اینک به ذکر نمونه‌های دیگری از آیات و اخبار می‌پردازیم:

قرآن شریف انسان را بالفطره خداشناس معرفی می‌کند و مدعی است که همه انسان‌ها در نشأه‌ی بی‌از وجود، پروردگار خویش را عیاناً مشاهده کرده و به ربوبیت او اعتراف نموده‌اند:

«أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ.»

و زندگی این جهان، برای عمل به مقتضای پیمان عبودیت و سنجش میزان وفاداری ایشان به عهد و میثاق فطری و سرانجام، تکامل اختیاری از راه خداپرستی است:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»<sup>۱</sup>

جن و انس را نیافریدم جز برای این که مرا پرستش کنند.

و برای این سنجش، شرایط گوناگونی پیش می‌آید تا هر کسی راه خود را آزادانه انتخاب کند:

---

۱. ذاریات / ۵۶.

«لَيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»<sup>۱</sup>

تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید.

و در راه‌های تاریک و پرپیچ خم زندگی، کسانی به راه راست و بی خطر می‌رسند و به سوی خدا هدایت می‌شوند که پروردگار خود را دوست بدانند و به او پناه ببرند و جویای خشنودی او باشند:

«وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»<sup>۲</sup>

کسانی که ایمان آوردند، محبتشان به خدا شدیدتر است.

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»<sup>۳</sup>

بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، پیروی من کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد.

«يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِم إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»<sup>۴</sup>

---

۱. هود/۷؛ ملک/۲.

۲. بقره/۱۶۵.

۳. آل عمران/۳۱.

۴. مائده/۱۶.

خدا به وسیله قرآن، کسی را که دنبال خشنودی او باشد، به راه‌های بی خطر راهنمایی می‌کند و به اذن خویش ایشان را از تاریکی‌ها به سوی نور بیرون می‌آورد و به راهی راست رهنمون می‌گردد.

«وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ»<sup>۱</sup>

و کسی که خود را تسلیم خدا کند در حالی که نیکوکار است، تحقیقاً به مطمئن‌ترین دستگیره، چنگ زده است.

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا»<sup>۲</sup>

اما کسانی که به او ایمان آوردند و به او پناهنده شدند، پس ایشان را در رحمتی و فضلی از خود داخل خواهد کرد و به سوی خویش در راهی راست رهنمون خواهد گشت.

چنین کسانی سرانجام به جوار رحمت و مقام قرب الهی و به دیدار و وصل محبوب خویش نایل می‌شوند:

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتٍ»<sup>۳</sup>

---

۱. لقمان / ۲۲.

۲. نساء / ۱۷۵.

۳. فجر / ۲۷ - ۳۰.

ای شخص با اطمینان! به سوی پروردگارت باز گرد در حالی که تو از خدا خشنود و خدا از تو خشنود است، پس در (زمره ی) بندگانم وارد شو و به بهشتم در آی.

«فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ»<sup>۱</sup>

در جایگاهی راستین نزد سلطانی توانمند.

«وَجُوهٌ يُّوْمَدُ نَاضِرَةٌ اِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»<sup>۲</sup>

چهره‌هایی در آن روز شادابند و به سوی پروردگارشان نگران.

ولی کسانی که دل به زینت‌های دنیا باخته و محبت دیگران را بر محبت خدا ترجیح داده اند، و اشتیاقی به رحمت او ندارند، به عذاب دردناک بی پایانی مبتلا و از دیدار محبوب فطری خویش، محروم خواهند شد.

«انَّ الَّذِيْنَ لَا يَرْجُوْنَ لِقَاءَ نَا وَ رَضُوْا بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ اطْمٰنٰنُوْا بِهَا وَ الَّذِيْنَ هُمْ عَنْ آيٰتِنَا غٰفِلُوْنَ اُولٰٓئِكَ مَا وَاھُمْ النَّارُ بِمَا كَانُوْا يَكْسِبُوْنَ»<sup>۳</sup>

---

۱. قمر / ۵۵.

۲. قیامه / ۲۲.

۳. یونس / ۷.

کسانی که انتظار ملاقات ما را ندارند و به زندگی دنیا خرسندند و دل بدان بسته‌اند و کسانی که از آیات ما غافلند، ایشان جایگاهشان آتش است در اثر دست آورد خودشان.

«قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ أُقْتِرْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ.»<sup>۱</sup>

بگو: اگر پدران و فرزندان و همسران و دودمانتان و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کسادِ آن می‌ترسید و مسکن‌هایی که می‌پسندید، نزد شما محبوب‌تر است از خدا و پیامبرش و پیکار در راه او، پس منتظر باشید تا خدا کارش را انجام دهد.

«كَأَلَّا أَنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ.»<sup>۲</sup>

تحقیقاً ایشان در آن روز (روز قیامت) از پروردگارشان در حجابند. در احادیث نبوی و اخبار اهل بیت رسالت (علیهم السلام) نیز شواهد بسیاری وجود دارد که نمونه‌هایی از آنها را از برخی احادیث قدسی و مناجات‌ها و ادعیه معصومین (علیهم السلام) نقل می‌کنیم:

---

۱. توبه / ۲۴.

۲. مطفین / ۱۵.

خداوند در حدیث معراج خطاب به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید:

«فَمَنْ عَمِلَ بِرِضَايَ الزِّمَّةِ ثَلَاثَ خِصَالٍ: أَعْرَفَهُ شُكْرًا لَا يُخَالِطُهُ الْجَهْلُ، وَ ذَكَرًا لَا يُخَالِطُهُ النِّسْيَانُ، وَ مَحَبَّةً لَا يُؤْثِرُ عَلَيَّ مَحَبَّتِي مَحَبَّةَ الْمَخْلُوقِينَ. فَإِذَا أَحَبَّنِي أَحَبَّتَهُ وَ حَبَبْتَهُ إِلَيَّ خَلَقِي وَ أَفْتَحُ عَيْنَ قَلْبِهِ إِلَيَّ جَلَالِي وَ عَظَمَتِي فَلَا أُخْفِي عَلَيْهِ عِلْمَ خَاصَّةِ خَلْقِي فَأُنَاجِيهِ فِي ظِلْمِ اللَّيْلِ وَ نُورِ النَّهَارِ حَتَّى يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقِينَ وَ مُجَالَسَتُهُ مَعَهُمْ وَ أَسْمَعُهُ كَلَامِي وَ كَلَامَ مَلَائِكَتِي وَ أَعْرَفُهُ سِرِّي الَّذِي سَتَرْتُهُ عَن خَلْقِي... وَ لَا اسْتَغْرِقَنَّ عَقْلُهُ بِمَعْرِفَتِي وَ لَا قَوْمَنَ لَهُ مَقَامَ عَقْلِهِ... فَتَقُولُ الرُّوحُ: إِلَهِي عَرَفْتَنِي نَفْسَكَ فَاسْتَغْنَيْتُ بِهَا عَن جَمِيعِ خَلْقِكَ. وَ عَزَّتْكَ وَ جَلَالُكَ لَوْ كَانَ رِضَاكَ فِي أَنْ أَقْطَعَ أَرْبَا أَرْبَا أَوْ أَقْتَلَ سَبْعِينَ قَتْلَةً بِأَشَدِّ مَا يُقْتَلُ بِهِ النَّاسُ لَكَانَ رِضَاكَ أَحَبَّ إِلَيَّ... وَ أَفْتَحُ عَيْنَ قَلْبِهِ وَ سَمَعَهُ حَتَّى يَسْمَعَ بِقَلْبِهِ مِنِّي وَ يَنْظُرَ بِقَلْبِهِ إِلَيَّ جَلَالِي وَ عَظَمَتِي...»

يا أَحْمَدُ لَوْ صَلَّى الْعَبْدُ صَلَاةَ أَهْلِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ يَصُومَ صِيَامَ أَهْلِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ طَوَى مِنَ الطَّعَامِ مِثْلَ الْمَلَائِكَةِ وَ لَبَسَ لِبَاسَ الْعَارِي ثُمَّ أَرَى فِي قَلْبِهِ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا ذَرَّةً أَوْ سَمِعَتْهَا أَوْ رِيَّاسَتَهَا أَوْ صَبَّتْهَا أَوْ زِينَتَهَا لَا يُجَاوِرُنِي فِي دَارِي وَ لَا نَزَعَنَّ مِنْ قَلْبِهِ مَحَبَّتِي وَ لَا ظَلَمَنَّ قَلْبَهُ حَتَّى يَنْسَانِي وَ لَا أَدِيقُهُ حَلَاوَةَ مَعْرِفَتِي وَ عَلَيْكَ سَلَامِي وَ رَحْمَتِي.»

کسی که به خشنودی من عمل کرد، سه صفت را ملازم او گردانم: شکری را به او بیاموزم که حق ناشناسی همراهش نباشد، ذکری را که فراموشی نداشته باشد، و محبتی را که محبت آفریدگان را بر محبت من برنگزیند. وقتی مرا دوست داشت، دوستش می‌دارم و او را نزد بندگانم محبوب می‌سازم و چشم دلش را به سوی جلال و عظمت خویش باز می‌کنم و علم خاص خلقم را بر او مخفی نمی‌دارم، پس در تیرگی‌های شب و روشنایی روز، با او راز می‌گویم تا گفتگوش با مردم و هم نشینی اش با ایشان قطع شود (یعنی همواره دلش با من باشد و مرا طرف گفتگوی خود بداند) و سخن خودم و سخن فرشتگانم را به او بشنوانم و سری را که از مردم پنهان داشته‌ام، به او بشناسانم... و عقل او را غرق معرفت خود خواهم ساخت و خودم جانشین عقلش خواهم شد (یعنی چنان امور زندگی اش را تدبیر کنم که نیازی به کاربرد عقل در آن‌ها نداشته باشد و عقل خود را فقط در راه معرفت من به کار گیرد)...

(هنگامی که روح مؤمن از بدن مفارقت می‌کند و در پیشگاه الهی مورد تفقد قرار می‌گیرد) می‌گوید: خداوندا، تو خودت را به من شناساندی، پس با معرفت تو از آفریدگانت مستغنی شدم. به عزت و جلالت سوگند! اگر خشنودی تو در آن بود که پاره پاره شوم و هفتاد مرتبه به سخت‌ترین وجهی به قتل برسم، خشنودی تو را مقدم می‌داشتم...

خدای متعال او را تصدیق می‌فرماید و در حق او می‌گوید: چشم و گوش دلش را باز می‌کنم تا با گوش دل سخن مرا بشنود و با چشم دل به جلال و عظمت من بنگرد.

ای احمد! اگر بنده، نماز اهل آسمان و زمین را بگزارد و روزه اهل آسمان و زمین را بگیرد و همانند فرشتگان از خوراک تهی ماند و پوشاکش چون برهنگان باشد و با این همه، در دلش ذره‌ای از محبت دنیا یا علاقه به خوشنامی یا ریاست یا آوازه یا زیور دنیا بینم، در جوار قرب من نخواهد بود و محبت خودم را از دلش خواهم کند و دلش را تیره خواهم ساخت تا مرا فراموش کند و حلاوت معرفت خود را به او نخواهم چشاند. سلام و رحمت من بر تو باد.

در حدیث دیگری می‌فرماید:

«انَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ قَالَ مَا يَتَّقَرُّبُ إِلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. وَ أَنَّهُ لِيَتَّقَرَّبُ إِلَيَّ بِالْإِنْفَالَةِ حَتَّى أَحِبَّهُ فَإِذَا أَحَبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أَحَبَبْتَهُ وَ إِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتَهُ.»<sup>۱</sup>

خدای متعال می‌فرماید: هیچ بنده‌ای از بندگانم به سوی من تقرب نمی‌جوید به چیزی که محبوب تر باشد نزد من، از چیزهایی که بر او واجب

---

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۲. (وسائل. کافی. محاسن برقی.)



کرده ام. سپس با نوافل (مستحبات) تقرب می جوید تا او را دوست بدارم. هنگامی که او را دوست داشتیم، گوش او خواهم بود که با آن می شنود، و چشمی که با آن می بیند، و زبانی که با آن سخن می گوید و دستی که با آن می گیرد. اگر مرا بخواند، اجابت کنم و اگر درخواستی نماید، عطا کنم.

و در حدیث دیگری می فرماید:

«يَا بْنَ آدَمَ اَنَا غَنِيٌّ لَا اَفْتَقِرُ اطْعِنِي فِي مَا اَمَرْتُكَ اَجْعَلْكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ. يَا بْنَ آدَمَ اَنَا حَيٌّ لَا اَمُوتُ اطْعِنِي فِي مَا اَمَرْتُكَ اَجْعَلْكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ. يَا بْنَ آدَمَ اَنَا اَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ اطْعِنِي فِي مَا اَمَرْتُكَ اَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ.»<sup>۱</sup>

ای فرزند آدم! من بی نیازی هستم که نیازمند نمی شوم، مرا در آن چه امر کرده ام، اطاعت کن تا تو را بی نیازی کنم که نیازمند نشوی. ای فرزند آدم! من زنده‌ای هستم که نمی میرم، مرا در آن چه امر کرده‌ام اطاعت کن تا تو را زنده‌ای سازم که نمیری. ای فرزند آدم! من به هر چه خواهم می گویم: «باش»، پس می شود، مرا در آن چه امر کرده‌ام اطاعت کن تا تو را چنین سازم که به هر چه بخواهی، بگویی: «باش»، پس بشود.

امیر مؤمنان (علیه السلام) در مناجات ماه شعبان به خداوند عرض می کند:

---

۱. ابن فهد، عده الداعی، ص ۹۱.

«وَهَمَّتِي فِي رَوْحِ نَجَاحِ أَسْمَائِكَ وَ مَحَلِّ قُدْسِكَ... إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالِ  
الانْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ  
حُجَبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ...  
وَأَلْحِقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونُ لَكَ عَارِفًا وَ عَن سِوَاكَ مُنْحَرِفًا...»

همت مرا در آسایشی قرار ده که از نیل به اسمای تو و بارگاه قدس  
تو حاصل می شود... بارالها! به من نهایت انقطاع به خودت را ببخش، و چشم  
دلما را به نور نظر به سوی خودت روشن کن تا چشم دلها پرده های نور  
را بدرد و به معدن عظمت برسد و روح ما به بارگاه قدست آویخته گردد...  
و مرا به پربهجت ترین نور عزت ملحق ساز تا تنها شناسای تو شوم و از  
غیر تو روگردان گردم.

و در دعای کمیل به پیشگاه بلند خداوند عرض می کند:

«فَهَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ وَهَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى  
حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى كَرَامَتِكَ.»

بارالها! گیرم بر عذاب تو صبر کردم، چگونه بر فراق تو صبر کنم؟ و گیرم  
بر حرارت آتشت صبر کردم، اما چگونه از نگاه به سوی جلال و شکوهت  
صبر کنم؟

و از آن حضرت روایت شده که فرمود:

«مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ.»

هیچ چیز را ندیدم جز آن که خدا را پیش از آن دیدم.

و در جواب کسی که از او سؤال کرد: «هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟» (آیا پروردگارت را دیده ای؟) فرمود: «أَفَاعْبُدُ مَا لَا أَرَى» (آیا عبادت می‌کنم کسی را که نمی‌بینم؟).

حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) در دعای عرفه به خداوند عرض می‌کند:

«الهِیَ عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْاِثَارِ وَ تَنَقُّلِ الْاَطْوَارِ اَنْ مُرَادَكَ مِنِّي اَنْ تَتَعَرَّفَ اِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا اَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ ... الْهِیَ تَرَدَّدِي فِي الْاِثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ فَاجْمَعْنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةِ تَوْصِلُنِي اِلَيْكَ. كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ اِلَيْكَ؟! الْغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمَطْهَرُ لَكَ؟! مَتَى غَبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ اِلَيَّ دَلِيلٌ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟ وَ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْاِثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصِّلُ اِلَيْكَ؟ عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا وَ خَسِرَتْ صَفْقَةٌ عَبْدٌ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيْبًا.»

الهِیَ اَمَرْتُ بِالرُّجُوعِ اِلَى الْاِثَارِ فَارْجِعْنِي اِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْاَنْوَارِ وَ هِدَايَةِ الْاِسْتِبْصَارِ حَتَّى اَرْجِعَ اِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ اِلَيْكَ مِنْهَا مَصُونًا السِّرِّ عَنِ النَّظْرِ اِلَيْهَا، وَ مَرْفُوعَ الْهَمَّةِ عَنِ الْاِعْتِمَادِ عَلَيْهَا...

الهِیَ عَلَّمْنِي مِنْ عِلْمِكَ الْمَخْزُونِ، وَ صَنِّی بِسِتْرِكَ الْمَصُونِ. الْهِیَ حَقَّقْنِي بِحَقَائِقِ اَهْلِ الْقُرْبِ، وَ اَسْلُكَ بِي مَسْلَكَ اَهْلِ الْجَذْبِ. الْهِیَ اَغْنِنِي بِتَدْبِيرِكَ عَنِ

تَدْبِيرِي، وَ بِاخْتِيَارِكَ عَنِ اخْتِيَارِي... أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ  
 أَوْلِيَائِكَ حَتَّى عَرَفُوكَ وَ وَحَدُّوكَ، وَ أَزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنِ قُلُوبِ أَحِبَّائِكَ حَتَّى لَمْ  
 يُحِبُّوا سِوَاكَ وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى غَيْرِكَ. أَنْتَ الْمُؤَنِّسُ لَهُمْ حَيْثُ أُوحِشْتَهُمُ الْعَوَالِمُ،  
 وَ أَنْتَ الَّذِي هَدَيْتَهُمْ حَيْثُ اسْتَبَانَ لَهُمُ الْمَعَالِمُ. مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟! وَ  
 مَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟! لَقَدْ خَابَ مَنْ رَضِيَ دُونَكَ بَدَلًا، وَ لَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغَى  
 عَنْكَ مُتَحَوِّلاً...

«الهِى أَطْلُبْنِي بِرَحْمَتِكَ حَتَّى أَصِلَ إِلَيْكَ وَ أَجْذِبْنِي بِمَنْكَ حَتَّى أَقْبَلَ عَلَيْكَ...  
 تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهَلَكَ شَيْءٌ وَ أَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ  
 فَرَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَ أَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ...»

بارالها! به وسیله گوناگونی آثار (تو در جهان هستی) و دگرگونی های  
 حالات و اطوار، دانستم که مقصودت این است که در هر چیز، خودت را به  
 من بشناسانی تا در هیچ چیز، جاهل به تو نباشم... خدایا! رفت و آمد و سرو  
 کار داشتن با آثار، موجب دوری دیدار است. پس توفیق خدمتی به من عطا  
 کن که مرا به تو رساند. چگونه چیزی را که در هستی اش نیازمند به تو است،  
 دلیل بر وجود تو قرار می دهند؟ مگر غیر تو ظهوری دارد که تو نداری تا او  
 موجب ظهور تو گردد؟! کی غایب بوده ای که نیازمند به دلیل باشی؟ و کی  
 دور بوده ای که آثارت (دیگران را) به تو رسانند؟! کور باد چشمی که تو را  
 مراقب نبیند و زیانمند سودای بنده ای که بهره ای از محبت خودت به او نداده

ای. خدایا! امر کرده‌ای به رجوع به آثار، پس مرا با پوشش انوار و راهنمایی  
بینش قلبی، به سوی خود باز گردان تا مانند لحظه دخول، چنان باز گردم که  
سرّ دلم از نظر به سوی آثار، و اعتماد بر آنها مصون باشد... خدایا! مرا از  
علم مخزونت تعلیم ده، و با پرده مصونت محفوظ دار. مرا به حقایق اهل  
قرب متحقق ساز و در راه اهل جذب (و کسانی که به سوی خودت  
می‌کشانیشان) رهبری فرمای. مرا با تدبیر و اختیار خودت از تدبیر و اختیار  
خویش مستغنی ساز... تویی که در دل‌های دوستان نورها تابیدی تا تو را  
به وحدانیت شناختند و تویی که اغیار را از دل‌های شیفتگان زدودی تا جز  
تو کسی را دوست ندارند و به دیگری پناه نبرند. تویی مونس آنان آن جا که  
همه چیز، ایشان را به وحشت اندازد و تویی راهنمای ایشان آن جا که نشانه‌ها  
برایشان آشکار گردد. آن کس که تو را از دست داده، چه چیزی یافته است؟  
و آن کس که تو را یافته، چه چیزی را از دست داده است؟ هر کس به جای  
تو دیگری را پسندد، حقاً نومید شده است و هر کس از درگاه تو روگردان  
شود، سخت زیان کرده است... معبودا! مرا به رحمت خویش طلب کن تا به  
تو برسم و به فضل خویش جذب نمای تا روی (دل) به سوی تو آورم... تو  
خود را به هر چیز شناسانده‌ای. پس چیزی به تو جاهل نیست و تویی که  
در هر چیز، خود را به من شناساندی. پس تو را در هر چیز هویدا دیدم و  
تویی که بر هر چیز هویدایی.

و حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) در مناجات خائفین به خداوند

عرض می کند:

«وَلَا تَحْجُبْ مُشْتَاقِيكَ عَنِ النَّظَرِ إِلَى جَمِيلِ رُؤْيَتِكَ.»

مشتاقان را از تماشای دیدار زیباییت محجوب مدار.

و در مناجات راغبین است که:

«أَسْأَلُكَ بِسُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَابْتَهَلُ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ  
وَ لَطَائِفِ بَرِّكَ أَنْ تُحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْمَلُّهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَ جَمِيلِ أَنْعَامِكَ  
فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ وَالتَّمَتُّعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ.»

از تو مسئلت می کنم به حق تجلیات رویت و انوار قدست، و با زاری از تو می خواهم به عواطف رحمتت و لطایف احسانت، که گمان مرا درباره آن چه از تو آرزو مندم، تحقق بخشی: درباره اکرام فراوان و انعام زیباییت، درباره تقرب و نزدیکی به تو و بهره مند شدن از دیدار تو.

و در مناجات مریدین است:

«الهِیَ فَاسْأَلُكَ بِنَاسِبِ الْوُصُولِ إِلَيْكَ وَ سَيِّرِنَا فِي أَقْرَبِ الطَّرِيقِ لِلْوُفُودِ  
عَلَيْكَ... فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي، وَ لَكَ لَا لِسِوَاكَ سَهْرِي، وَ سُهَادِي، وَ لِقَاؤُكَ  
قُرَّةُ عَيْنِي؛ وَ وَصْلُكَ مِنِّي نَفْسِي، وَ إِلَيْكَ شَوْقِي، وَ فِي مَحَبَّتِكَ وَ لَهْيِي، وَ إِلَى

هَوَاكُ صَبَابَتِي، وَ رِضَاكُ بُغْيَتِي، وَ رُؤْيُوكَ حَاجَتِي، وَ جَوَارِكُ طَلْبِي، وَ قُرْبُوكَ  
غَايَةُ سُؤْلِي... يَا نَعِيمِي وَ جَنَّتِي يَا دُنْيَايَ وَ آخِرَتِي.»

بارالها! ما را در راه وصول به خودت رهبری فرمای. و در نزدیک ترین  
راه‌ها برای ورود بر خودت رهسپار ساز. تویی (نه غیر تو) مقصود من، و  
برای تو است نه برای غیر تو بیداری و شب زنده داری ام، و لقای تو نور  
چشم من است، و وصل تو آرزوی دلم، و در محبت تو است شیفتگی ام، و  
در هوای تو است دلدادگی ام، و خشنودی تو است مقصودم، و دیدار تو  
است مطلوبم، و قرب تو است نهایت خواسته هایم... ای بهشت و نعمت  
من! ای دنیا و آخرت من!

و در مناجات محبین آمده است:

«الهِی فَاجْعَلْنَا مِمَّنْ اصْطَفَيْتَهُ لِقُرْبِكَ... وَ مَنَحْتَهُ بِالنَّظَرِ الِی وَجْهِكَ، وَ حَبَوْتَهُ  
بِرِضَاكَ، وَ اَعَدْتَهُ مِنْ هِجْرِكَ وَ قِلَاقِ، وَ بَوَّأْتَهُ مَقْعَدَ الصِّدْقِ فِی جَوَارِكِ...  
وَ اجْتَبَيْتَهُ لِمُشَاهَدَتِكَ... وَ اَمَّنُّ بِالنَّظَرِ الِیْكَ عَلَیَّ.»

معبودا! ما را از کسانی قرار ده که برای قرب و ولایت خود برگزیده‌ای و  
برای محبت و دوستی خودت خالص کرده‌ای و مشتاق لقا و راضی به قضای  
خودت ساخته‌ای، و نظر به روی خودت را به ایشان ارزانی داشته، به رضای  
خودت بر ایشان منت نهاده‌ای، و از هجران و دوری‌ات درامان داشته‌ای و

در جایگاه راستین، در جوار خودت جایگزین کرده‌ای و برای مشاهده (جمالت) انتخاب فرموده‌ای... و بر من به دیدارت منت بنه.

و در مناجات متوسلین است:

«وَ أَقَرَّتْ أَعْيُنُهُمْ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ يَوْمَ لِقَائِكَ، وَ أَوْرَثَتْهُمْ مَنَازِلَ الصِّدْقِ فِي جَوَارِكَ.»

(و مرا از کسانی قرار ده) که در روز ملاقات چشم هایشان را به نگاه به سوی خودت روشن کرده‌ای و ایشان را در جوار خود وارث منزل‌های راستین ساخته‌ای.

و در مناجات مفتقرین است:

«وَعَلَّتِي لَا يُبْرِدُهَا إِلَّا وَصْلُكَ، وَلَوْعَتِي لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا لِقَاؤُكَ، وَ شَوْقِي إِلَيْكَ لَا يَبِيلُهُ إِلَّا النَّظْرُ إِلَى وَجْهِكَ، وَقَرَارِي لَا يَقْرُدُونَ دُنُوِي مِنْكَ... وَ غَمِّي لَا يُزِيلُهُ إِلَّا قُرْبُكَ.»

و سوز سینه‌ام را جز وصال تو خنک نمی‌کند و آتش دلم را جز لقای تو فرو نمی‌نشانند و اشتیاقم را جز نظر به روی تو سیراب نمی‌سازد و جز به نزدیکی به تو آرام نمی‌گیرد... و غم و اندوهم را جز قرب تو زایل نمی‌کند.

و در مناجات عارفین است:



«وَقَرَّتْ بِالنَّظَرِ إِلَىٰ مَحْبُوبِهِمْ أَعْيُنُهُمْ... وَ مَا أَطِيبَ طَعْمُ حُبِّكَ؛ وَ مَا أَعَذَبَ شَرِبَ قُرْبِكَ! فَأَعِدْنَا مِنْ طَرْدِكَ وَ أَبْعَادِكَ.»

(مرا از کسانی قرار ده) که چشم هایشان به دیدار محبوبشان روشن شده است... محبت تو چه خوش طعم است و نوشانوش قربت چه گوارا است، پس ما را از راندن و دورکردن پناه ده.

و در مناجات ذاکرین است:

«الهِیَ بِكَ هَامَتِ الْقُلُوبُ الْوَالِهَةُ، وَ عَلَىٰ مَعْرِفَتِكَ جُمِعَتِ الْعُقُولُ الْمُتَبَايِنَةُ، فَلَا تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ إِلَّا بِذِكْرِكَ، وَ لَا تَسْكُنُ النُّفُوسُ إِلَّا عِنْدَ رُؤْيَاكَ... وَاسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بَغَيْرِ ذِكْرِكَ وَ مِنْ كُلِّ رَاحَةٍ بَغَيْرِ أُنْسِكَ، وَ مِنْ كُلِّ سُرُورٍ بَغَيْرِ قُرْبِكَ وَ مِنْ كُلِّ شُغْلٍ بَغَيْرِ طَاعَتِكَ.»

معبودا! دل‌های شیفته، شیدای تو شده اند. خردهای مختلف بر معرفت تو گرد آمده اند. پس دل‌ها جز به یاد تو آرام نگیرد و روان‌ها جز به دیدار تو آرامش نپذیرد... و استغفار می‌کنم از هر لذتی جز یاد تو، و از هر راحتی جز انس به تو و از هر شادی جز قرب تو و از هر کاری جز طاعت تو.

و در مناجات زاهدین است:

«وَاعْرِسْ فِي أَفْئِدَتِنَا أَشْجَارَ مَحَبَّتِكَ وَ ائْتِمِ لَنَا أَنْوَارَ مَعْرِفَتِكَ... وَ أَقْرِرْ أَعْيُنَنَا يَوْمَ لِقَائِكَ بِرُؤْيَاكَ.»

در دل‌های ما درختان محبت خودت را غرس فرمای و انوار معرفت را  
برای ما کامل ساز... و روز ملاقات چشمان ما را به دیدارت روشن فرما.

### نتیجه گیری از بحث‌های گذشته

تلاش‌های زندگی در زمینه‌های گوناگون علمی و عملی و فردی و  
اجتماعی، در صورتی تلاش‌های انسانی خواهد بود که در جهت رسیدن به  
کمال حقیقی انسان انجام گیرد. به عبارت دیگر، این حرکت‌ها و جنبش‌ها که  
ناچار دارای جهت خواهد بود، در صورتی از فعالیت‌های انسان از آن نظر  
که انسان است، به شمار می‌روند، که به سوی کمال انسانی جهت‌گیری شده  
باشند. و جهت انسانی بخشیدن به آن‌ها در صورتی امکان پذیر است که نقطه  
نهایی سیر تکاملی بشر شناخته شود؛ زیرا حرکت استکمالی او، حرکت علمی  
و ارادی است و نیاز به شناختن هدف و مسیر دارد. و شناختن هدف، به  
معنای یافتن و ادراک وجدانی و شهودی، قبل از رسیدن به آن ممکن نیست.  
پس ناچار به صورت ایده و تصور ذهنی خواهد بود. و هر قدر این شناخت،  
روشن تر و آگاهانه تر باشد، امکان تکامل ارادی و اختیاری بیش تر است.

سیر تکاملی بشر، بدون شک، به کمک نیروهای درونی و انگیزه‌های  
روانی که در نهاد او قرار داده شده، انجام می‌گیرد. بنابراین، جهت یابی امیال  
فطری، بهترین راه برای شناختن مقصد نهایی و کمال حقیقی انسان است و  
نتیجه تأمل در جهتی که هر یک از این امیال نشان می‌دهند، این است که

همه آنها انسان را به سوی بی نهایت سوق می دهند و تأمین خواسته های آنها به طور موقت و محدود، بشر را کاملاً اقناع نمی کند. ارضای کامل آنها جز با ارتباط با سرچشمه علم و قدرت و پیوستن به معدن جمال و کمال بی نهایت، امکان پذیر نیست. تنها در مقام قرب الهی و تعلق به نور عظمت ربانی است که انسان حقیقت خود و همه عوالم هستی را قائم به ذات اقدس الهی مشاهده می کند:

«وَافْتَحُ عَيْنَ قَلْبِهِ إِلَى جَلَالِي وَعَظَمَتِي فَلَا أُخْفِي عَلَيْهِ عِلْمَ خَاصَّةٍ خَلَقِي.»

و میل حقیقت جویی او اشباع می گردد. هم چنین به نفوذ قدرت بی نهایت الهی از مجرای اراده خویش پی می برد و هر چه را بخواهد، به اذن پروردگار ایجاد می کند:

«أَجْعَلُكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ.»

و میل به قدرت شکست ناپذیر داشتن وی ارضا می شود. و در این مقام است که به وصال محبوبی که دارای جمال و کمال نامتناهی است، نایل می شود و خود را در آغوش لطف و عنایت بی پایان او مشاهده می کند و همه نیازهایش به دست وی مرتفع می گردد. راستی چه لذت بخش است رفع نیازی که به دست معشوق و توأم با لطف و محبت بی اندازه او انجام گیرد:

«فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ...»

و در این حال، جز به وصل او به چیزی نمی‌پردازد و جز رضایت او به چیزی نمی‌اندیشد:

«فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي» «وَصَلُّكَ مُنَى نَفْسِي... وَ رِضَاكَ بُغْيَتِي.» «وَرِضْوَانُ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ.»

و الی الابد میان او و محبوبش جدایی نمی‌افتد و به فراق و هجران وی دچار نمی‌گردد.

«ثُمَّ أَرْفَعُ الْحُجُبَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ فَأَنْعِمُهُ بِكَلَامِي وَأَلْذِيهِ بِالنَّظَرِ إِلَيَّ.» «وَأَعَدَّتُهُ مِنْ هِجْرِكَ وَ قَلَاكَ.»

و سرانجام، در این مقام است که وجود خود را در حالی که واجد کمال نهایی و قائم به اضافه کننده هستی است، مشاهده می‌کند و به عالی ترین لذت نایل می‌شود. و چون در این مشاهده، برای خود، استقلال نمی‌بیند، حب ذاتش نیز استقلال خود را از دست می‌دهد و محبت اصیل مستقل به آفریدگار تعلق می‌گیرد و به جای این که خدا را برای خود بخواهد، خود را برای خدا خواهد خواست، بلکه دیگر توجهی به خودش هم نخواهد داشت و یک سره غرق جمال محبوب خواهد گشت:

«وَلَا سَتَغْرِقَنَّ عَقْلَهُ بِمَعْرِفَتِي وَ لَا قَوْمَنَّ لَهُ مَقَامَ عَقْلِهِ.»

بنابراین، مطلوب حقیقی و محبوب ذاتی انسان، پروردگار متعال و کمال حقیقی انسان در ارتباط و قرب به او است و دیگر کمالات مادی و معنوی

باید در راه رسیدن به این کمال، مورد بهره برداری قرار گیرند. همه نیروها باید در راه رسیدن به این هدف بسیج شوند و هر قدمی که در غیر این راه بردارد، او را از مقصد دور می‌کند و هر نیرویی که در غیر راه رضای الهی صرف کند، به زیانش تمام می‌شود:

«وَأَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بِغَيْرِ ذِكْرِكَ وَ مِنْ كُلِّ رَاحَةٍ بِغَيْرِ اُنْسِكَ وَ مِنْ كُلِّ سُورٍ بِغَيْرِ قُرْبِكَ وَ مِنْ كُلِّ شُغْلٍ بِغَيْرِ طَاعَتِكَ.»

## پاسخ چند پرسش

پرسش اول: اگر مطلوب حقیقی انسان، مقام قرب الهی است و در اثر رسیدن به آن، به عالی ترین و پایدارترین لذت‌ها نایل می‌شود، چگونه بیش تر مردم در صدد یافتن آن نیستند با این که همگی بالفطره خواستار لذت و سعادت خویشند؟

در پاسخ این سؤال باید گفت: تلاش انسان برای رسیدن به کمال و سعادت حقیقی و نایل شدن به لذت آن، منوط به شناختن و تصدیق به لذیذبودن آن است. و چون اکثریت انسان‌ها، هدف اصلی آفرینش و کمال حقیقی خویش را چنان که باید و شاید، نمی‌شناسند و لذت رسیدن به آن را نچشیده‌اند، در صدد یافتن و رسیدن به آن بر نمی‌آیند؛ ولی کمالات مادی و دنیوی را می‌شناسند و لذت رسیدن به آن‌ها را درک می‌کنند و به همین

علت، تمام نیروهای خود را صرف رسیدن به آنها می‌کنند. گرچه میان مردم در انتخاب کالاهای دنیا و شئون آن اختلاف‌هایی وجود دارد و هر کسی طبق درک و تشخیص خود، دسته‌ای از آنها را مهم‌تر و ارزشمندتر یا کم‌هزینه‌تر و آسان‌یاب‌تر می‌داند و عمده کوشش خود را در راه رسیدن به آن مبذول می‌دارد.

شناخت کمال حقیقی، گرچه دارای مایه فطری است، ولی در اکثریت مردم، خود به خود، به سرحد آگاهی و هوشیاری کافی نمی‌رسد و نیاز به راهنمایی و تربیت صحیح دارد.

از این رو، یکی از بزرگ‌ترین وظایف انبیا(علیهم السلام) بیدارکردن همین شعور ناآگاهانه فطری و به یادآوردن پیمان فراموش شده الهی است.

«لَيْسَتْ أَدْوَاهُمْ مِثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يَذَكِّرُوهُمْ مَنْسَى نِعْمَتِهِ»<sup>۱</sup>

و این مسؤولیت بزرگ، در این زمان، به عهده کسانی است که راه انبیا را به خوبی شناخته‌اند و قدرت شناساندن آن را به دیگران دارند تا دورافتادگان از راه سعادت را به راه آورند و ایشان را به مطلوب فطری خویش آشنا سازند.

پرسش دوم: اگر هدف اصلی آفرینش انسان، رسیدن به چنین مقامی است، چرا غرایزی در سرشت او نهاده شده که همواره او را به سوی لذایذ مادی و

---

۱. نهج البلاغه، خطبه اول.

ظواهر فریبنده دنیوی می‌کشانند و از سیر به سوی هدف اصلی باز می‌دارند؟ آیا چنین چیزی نقض غرض و خلاف حکمت نیست؟ و اگر به جای آنها تنها انگیزه‌هایی می‌بود که او را فقط به سوی خدا و جهان ابدی سوق می‌داد، با این هدف، سازگارتر نبود؟

برای روشن شدن پاسخ این سؤال، باید به دو نکته توجه کرد:

۱. ارزش کمال انسان به اختیاری بودن آن است و همین امتیاز است که انسان را به مقام مخدوم ملائکه و مسجود فرشتگان بودن می‌رساند، و برای تحقق زمینه اختیار، ناچار باید راه‌های گوناگون و کشش‌های مختلفی وجود داشته باشد تا پیمودن راه سعادت، اجباری و تحمیلی نباشد.

۲. چون تکامل انسان، تدریجی و دارای مراحل طولی می‌باشد، لازم است زمینه اختیار برای مدت قابل توجهی ادامه داشته باشد تا در هر مرحله، انسان بتواند آزادانه راه خود را انتخاب کند و حتی تغییر مسیر دهد.

با توجه به این دو نکته، راز حیات دنیوی و تدریجی انسان، آشکار می‌گردد و بدیهی است بقای انسان در جهان حرکت و تغییر و تکامل تدریجی، نیاز به اسباب و وسایل و شرایط و امکانات ویژه‌ای دارد و غرایز طبیعی در واقع، انگیزه‌هایی برای تهیه این اسباب و شرایط هستند که ضمناً نقش فراهم کردن زمینه اختیار را نیز به عهده دارند و در صورت انتخاب راه صحیح، می‌توانند کمک‌های شایانی به پیشرفت انسان به سوی هدف اصلی و کمال



نهایی بکنند. بنابراین، وجود آن‌ها نه تنها تضادی با غرض آفرینش ندارد، بلکه نبودن آن‌ها خلاف حکمت مطلقه الهی است.

پرسش سوم: بر فرض پذیرفتن این که کمال نهایی انسان، در قرب الهی و گذشتن از همه خواسته‌ها و آرزوها در راه نیل به آن و رسیدن به چنین مقامی هم فی الجمله ممکن باشد، جای تردید نیست که چنان همتی جز در افراد نادری پیدا نمی‌شود و در نتیجه، رسیدن به کمال مطلوب، منحصر به ایشان است و دیگران که اکثریت انسان‌ها را تشکیل می‌دهند، از آن محروم خواهند ماند.

در این صورت، آیا می‌توان گفت که تنها همان افراد گزیده، شایستگی نام انسان را دارند و دیگران در حقیقت، حیواناتی هستند که بهره‌ای از انسانیت، جز در شکل ظاهری ندارند؟ و باری، همگی محکوم به بدبختی و شقاوت ابدی می‌باشند؟

در پاسخ این پرسش باید گفت:

کمال حقیقی انسان، چنان که بارها یادآور شده ایم، دارای مراتب مختلفی است و اگر وصول به عالی‌ترین مرتبه آن‌ها برای همه میسر نباشد، رسیدن به نازل‌ترین مراتب آن، برای همگان میسر است و آن با ایمان به خدا و برداشتن گامی در راه بندگی او حاصل می‌شود. و گذشتن از همه خواسته‌ها و صرف کردن تمام نیروها در راه رضای الهی، لازمه مراتب عالی‌تر است.

البته آثاری که بر قرب الهی مترتب می‌شود، در همه مراتب، یک سان نیست؛ مثلاً علم کامل به حقایق و قدرت بر ایجاد هر چیز یا لذت کامل از لقای الهی، برای هر مؤمنی در این جهان حاصل نمی‌شود؛ ولی کسی که تا پایان زندگی، ایمان خود را از دستبردها حفظ کند و کثرت گناه و عصیان، آن را از دست وی نگیرد، سرانجام، به سعادت ابدی خواهد رسید، گو این که فاصله اش تا آن روز زیاد باشد و در این میان، مراحل سخت و دردناکی را به کیفر اعمال ناشایسته اش بگذراند. نیاز به توضیح ندارد که سعادت ابدی و بهشت جاودانی نیز دارای درجات مختلفی است و هر کسی در آن جهان به اندازه معرفت و ایمان و وزن اعمال و اخلاقش پاداش داده می‌شود، و شاید هر کس در هر درجه ای، تنها ظرفیت درک لذت‌های همان درجه را داشته باشد و فقط اراده اش به نیل همان‌ها تعلق گیرد.

بنابراین، چنان نیست که هر کس به قله کمال انسانی و نهایت قرب الهی نرسید، شایسته نام انسان نباشد و سرانجام، محکوم به شقاوت و عذاب ابدی گردد.

# قرب خدا

منظور از قرب خدای متعال، که مطلوبِ نهاییِ انسان است و باید در اثر حرکتِ اختیاریِ خود به آن نایل گردد، کم شدن فاصله زمانی و مکانی نیست؛ زیرا پروردگار متعال، آفریننده زمان و مکان، و محیط بر همه زمان‌ها و مکان‌ها است و با هیچ موجودی نسبت زمانی و مکانی ندارد:

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ.»<sup>۱</sup> او است اول و آخر و ظاهر و باطن.

«هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ.»<sup>۲</sup> هر جا باشید او با شما است.

---

۱. حدید / ۳.

۲. حدید / ۴.

«فَإِنَّمَا تُؤَلُّوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ.»<sup>۱</sup> به هر سو روی آورید، همان جا روی خدا است.

به علاوه، کم شدن فاصله زمانی و مکانی به خودی خود، کمالی محسوب نمی‌شود. پس منظور از این قرب چیست؟

البته خدای متعال بر همه بندگان و آفریدگان، احاطه وجودی دارد:

«أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ.»<sup>۲</sup> هان، تحقیقاً خدا بر هر چیز احاطه دارد.

و هستی و همه شؤون وجودی موجودات در قبضه قدرت و وابسته به اراده و مشیت او است، بلکه هستی هر چیز، عین ارتباط و تعلق به او است. بنابراین، او به هر چیز، از هر چیز، نزدیک تر است:

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»<sup>۳</sup> ما از رگ گردن به او نزدیک تریم.

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تَبْصُرُونَ.»<sup>۴</sup>

ما به او از شما نزدیک تریم؛ ولی نمی‌بینید.

این یک قرب وجودی حقیقی است؛ ولی اکتسابی نیست. از این رو، نمی‌توان آن را غایت و مقصد سیر تکاملی انسان دانست. برای قرب، معنایی

---

۱. بقره / ۱۱۵.

۲. فصلت / ۵۴.

۳. ق / ۱۶.

۴. واقعه / ۸۵.

می‌توان تصور کرد که اکتسابی و قابل انطباق بر کمال نهایی انسان باشد و آن، قرب اعتباری و تشریفی است؛ یعنی انسان مورد عنایت خاص الهی قرار گیرد، به طوری که همه درخواست‌هایش به اجابت برسد:

«إِنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ وَإِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ.»

و بنده‌ای که به چنین مقامی برسد، به مطلوب خود نایل می‌شود. در عرف نیز چنین استعمالی شایع است و فردی را که مورد علاقه شخص بزرگی است، «مقرب» می‌نامند و در قرآن شریف هم عنوان «مقربین» بر پیشروان مسیر تکاملی انسانی، اطلاق شده است:

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ.»<sup>۱</sup> ایشان مقربین هستند.

ولی بحث ما در این جا بحث لفظی و منظور ما یافتن معنای مناسبی برای لفظ «قرب» نیست، بلکه منظور، دقت بیش تری در هدف نهایی انسان است تا در پرتو آن، راه کلی و مسیر اصلی تکامل را بشناسیم. پس باید توجه را به حقیقتی که ورای این تشریف و اعتبار نهفته است، معطوف داریم.

حقیقتی که کمال نهایی انسان محسوب می‌شود و آن را «قرب خدا» می‌نامیم، مرتبه‌ای است از وجود، که در آن، استعدادهای ذاتی شخص با سیر و حرکت اختیاری خودش به فعلیت می‌رسد، خواه حرکتی سریع و برق‌آسا باشد (مانند بعضی از انبیا و اولیا خدا که از نخستین لحظات دمیده شدن روح

---

۱. واقعه / ۱۰ - ۱۱.

در کالبد، شروع به سیر تکاملی می‌کردند و در اندک مدتی به کمالات بزرگی  
نایل می‌شدند؛ چنان که عیسی بن مریم (ع) در گهواره فرمود:

«أَنْتِ عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا...»<sup>۱</sup>

من بنده خدایم که به من کتاب داد و مرا پیامبر قرار داد.

و به حسب روایات شیعه، پیشوایان اهل بیت (علیهم السلام) در شکم  
مادر هم تسبیح خدا می‌گفتند و به حال سجده متولد می‌شدند، و ایشان  
«سابقون» هستند و خواه حرکتی متوسط یا کند باشد، مانند دیگر مؤمنان، در  
مقابل حرکت سقوطی و سیر قهقرایی کافران و منافقان.

کمالی که در اثر این سیر اختیاری حاصل می‌شود، تابع موقعیت زمانی و  
مکانی و اوضاع مادی و جسمانی نیست، بلکه مربوط به روح و دل آدمی  
است و شرایط مادی، فقط نقش فراهم کردن زمینه سیر و سلوک را به عهده  
دارند، و گرنه حرکت کمی و کیفی بدن یا انتقال از مکانی به مکان دیگر،  
تأثیری در تکامل انسان ندارد، مگر این که به سیر روحی و معنوی او کمک  
کند و غیر مستقیم، در سیر تکاملی، مؤثر باشد.

پس تکامل حقیقی انسان، عبارت است از سیر علمی، که روح در درون  
ذات خود به سوی خدا می‌کند تا به مقامی برسد که خود را عین تعلق و  
ارتباط به او بیابد و برای خود و هیچ موجود دیگر، استقلال در ذات و

---

۱. مریم / ۳۰.

صفات و افعال نبیند، و هیچ پیشامدی او را از این مشاهده باز ندارد. علوم و مشاهداتی که در این مسیر برای انسان حاصل می‌شود بر مرتبه وجودی اش می‌افزاید و تدریجاً جوهر ذاتش را کامل تر می‌سازد.

بنابراین، هر قدر انسان نیاز خود را به خدا کم تر احساس کند و در تدبیر امور و فراهم کردن اسباب و وسایل زندگی و انجام دادن کارهای بدنی و فکری، خود را مستقل تر بداند، و هم چنین هر چه برای اشیای دیگر، تأثیر استقلالی بیش تری قائل باشد، نادان تر و ناقص تر و از خدا دورتر است، و هر قدر خود را نیازمندتر به خدا ببیند و پرده‌های اسباب را بالاتر بزند و حجاب‌های ظلمانی و نورانی از جلوی چشم دلش بیش تر برداشته شود، دانای تر و کامل تر و به خدا نزدیک تر می‌شود، تا جایی که نه تنها در افعال و تأثیرات، موحد می‌گردد، بلکه برای صفات و ذوات هم استقلالی نمی‌بیند و آن، مقامی است که بندگان شایسته و مخلص و دوستان برگزیده خدا به آن نایل می‌شوند و میان ایشان و معبودشان حجابی باقی نمی‌ماند. پس قرب حقیقی به خدا این است که انسان بیابد که با خدا همه چیز دارد و بی خدا هیچ.

## راه قرب

همه موجودات عالم، مخلوق خدای متعال و در وجود و شئون وجودی، نیازمند به او هستند و هیچ گونه استقلالی از خود ندارند:

«ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»<sup>۱</sup>

او «الله»، پروردگار شما، آفریننده هر چیز است.

«أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»<sup>۲</sup>

شما باید نیازمندان به خدا و خدا است بی نیاز ستوده.

و حقیقت وجود آن ها، عین ربط و تعلق و محض مملوکیت و عبودیت است.

«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»<sup>۳</sup> هر چیزی فانی است جز روی او.

«وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ»<sup>۴</sup>

همه چهره‌ها در برابر (خدای) حی قیوم (با کمال ذلت) خضوع کرد.

«إِنَّ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا»<sup>۵</sup>

هیچ کس در آسمان‌ها و زمین نیست جز این که بندهوار به پیشگاه الهی خواهد آمد.

---

۱. غافر / ۶۲.

۲. فاطر / ۱۵.

۳. قصص / ۸۸.

۴. طه / ۱۱۱.

۵. مریم / ۹۳.



و افعالی که از آن‌ها سر می‌زند، آثار وجود تعلقی و نشانه مملوکیت و فقر است، پس هر موجودی تکویناً بندگی خدا می‌کند:

«وَلَهُ اسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>۱</sup>

هر کس در آسمان‌ها و زمین است تسلیم او شد.

«وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»<sup>۲</sup>

و برای خدا سجده می‌کند هر چه در آسمان‌ها و هر چه در زمین است.

«وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»<sup>۳</sup>

هیچ چیز نیست جز این که تسبیح و حمد او می‌گوید؛ ولی شما تسبیح ایشان را در نمی‌یابید.

انسان نیز از این قاعده کلی، مستثنا نیست؛ ولی معمولاً از بندگی تکوینی خویش آگاه نیست و به عبارت دیگر، در این جهان، طوری آفریده شده که خود و اشیای دیگر را مستقل در وجود می‌پندارد:

«بَنَاهُمْ بَنِيَّةً عَلَى الْجَهْلِ»<sup>۴</sup> خدا آفریدگان را بر جهل بنیان کرد.

---

۱. آل عمران / ۸۳

۲. نحل / ۴۹

۳. اسراء / ۴۴

۴. بحار الانوار، ج ۳، ص ۱۵، ح ۲.

یعنی وجود خود را وابسته به خدا نمی‌یابد و هم چنین کمالات خود را از آن خود می‌بیند و خود را در انجام کارها مستقل می‌شمارد. و این استقلال در وجود و آثار وجودی را برای موجودات دیگر نیز قایل می‌شود و پیوسته می‌کوشد که دایره وجودی خود را توسعه دهد و کمالات بیش تری را واجد شود و قدرت بر کارهای زیادتری پیدا کند و پایه استقلال خود را محکم تر سازد. در میان ادراکات و میل‌های آگاهانه او چیزی که با این «استقلال پنداری» منافات داشته باشد، وجود ندارد. البته ادراکی ناآگاهانه فطری به نیازمندی ذاتی و عدم استقلال وجودی خویش دارد؛ ولی غلبه جنبه مادی و حیوانی، مانع از این می‌شود که آن درک فطری، به سرحد آگاهی برسد، مگر در شرایط استثنایی.

بشر پس از رسیدن به رشد عقلانی می‌تواند از راه فعالیت‌های ذهنی و استدلال‌های عقلی، کم و بیش از فقر وجودی خویش آگاه شود و به وجود آفریدگار جهان پی برد و تدریجاً با تکامل عقل و ورزیدگی در استدلال، آگاهی بیش تری از نیازمندی‌های ریشه‌ای و عدم استقلال ذاتی خود کسب کند تا این که در نهایت سیر عقلانی، به عین ربط خود، علم حصولی پیدا کند؛ ولی این سیر ذهنی، خود به خود، نتیجه شهودی به بار نمی‌آورد، و تسلط غرایز و احساسات و کشش امیال و عواطف، غالباً جایی برای ظهور و تجلی معرفت فطری باقی نمی‌گذارد، مگر این که انسان تصمیم بگیرد جلوی طغیان آن‌ها را بگیرد تا قدری به خویش آید و راهی در اعماق روان

خود باز کند و یک سیر معنوی را به سوی حق آغاز کند؛ یعنی دل خویش را متوجه خدا سازد و با ادامه و تقویت توجهات قلبی، معرفت فطری را صیقل دهد و خود را به خدا نزدیک کند.

در چنین حالی است که سیر تکاملی انسان به سوی مقصد حقیقی و مقصود فطری آغاز می‌شود؛ یعنی با اختیار و انتخاب آزاد، تلاشی آگاهانه برای یافتن ارتباط خود با خدا انجام می‌دهد و به نیاز و عجز و ذلت، و سرانجام، به فقر و فقدان ذاتی خود اعتراف کند و مملوکات خدا را که به ناحق به خود و دیگران نسبت می‌داد، به مالک حقیقی اش برمی‌گرداند و ردای کبریای الهی را مسترد می‌دارد:

«إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»<sup>۱</sup> همانا او (انسان) ستمگر و نادان بود.

و این سیر، هم چنان ادامه می‌یابد تا «عبد خالص» گردد.

بنابراین، می‌توان گفت که کمال نهایی انسان، بنده خالص شدن یا مشاهده فقر ذاتی و کامل خویشتن است و راه رسیدن به آن، بندگی کردن و طالب خشنودی او بودن است؛ یعنی خواست خدا را جای خواست خود نهادن:

«الَّا اِبْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى»<sup>۲</sup> جز به خاطر جستجوی روی پروردگار

برترین.

---

۱. احزاب / ۷۲.

۲. لیل / ۲۰.

پس مسیر اصلی تکاملی و صراط مستقیم انسانیت و راه صحیح قرب به خدا، بندگی کردن و الغای استقلال‌های پنداری و اعتراف به نیاز کامل و همه جانبه خویش است:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»<sup>۱</sup>

جن و انس را نیافریدم جز برای این که مرا پرستش کنند.

«وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»<sup>۲</sup> و مرا پرستش کنید، این است راه راست.

و تلاش و کوششی را می‌توان در راه قرب به خدا و در مسیر تکامل حقیقی و به عبارت دیگر، تلاش و کوشش انسانی به شمار آورد که دارای رنگ بندگی و پرستش حق معبود باشد و هیچ کار و فعالیتی را جز عبادت خدا نمی‌توان موجب کمال حقیقی دانست.

---

۱. ذاریات / ۵۶.

۲. یس / ۶۱.

# حقیقت عبادت

عبادت دارای معانی یا اطلاقات مختلفی است که از نظر سعه و ضیق، با یکدیگر تفاوت دارند:

۱. عبادت کاری است که تنها با عبودیت در پیشگاه پروردگار، انجام داده می‌شود و ذاتاً ارتباطی با غیر خدا ندارد؛ مانند نماز و روزه و حج.
۲. عبادت کاری است که باید با قصد تقرب انجام داده شود، هر چند عنوان اولی آن، عبودیت نباشد و مربوط به بندگان باشد؛ مانند خمس و زکات و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر.
۳. عبادت کاری است که به قصد قربت انجام داده شود، هر چند صحت آن منوط به این قصد نباشد؛ مانند همه کارهایی که مورد رضایت الهی است که اگر با قصد تقرب انجام داده شود، به این معنا عبادت خواهد بود.

۴. عبادت اطاعت از کسی است که او را مستقلا واجب الاطاعه بداند، هرچند در این اطاعت، قصد پرستش و اظهار عبودیت نداشته باشد.

ممکن است با بررسی‌های لغوی و استفاده از قواعد لفظی و اصول محاوره، بعضی از این معانی را بر بعض دیگر ترجیح بدهیم یا آن را مفهوم مشکک و با حفظ اختلاف درجه، قابل انطباق بر همه این موارد بدانیم؛ ولی روشن است که قصد ما در این بحث، حل مسائل لفظی نیست و استناد ما در اثبات این که عبادت، راه قرب به خدا است، متکی به دلیل‌های نقلی نیست بلکه از مقدمات وجدانی و عقلی به نتایجی رسیدیم که نام قرب و عبادت را برای آن‌ها قابل انطباق شناختیم. بنابراین، سزاوار است بحث را با همان روش ادامه دهیم و با استفاده از مطالبی که با کمال وضوح آن‌ها را تصدیق کرده ایم، این موضوع را روشن سازیم:

مطالبی که تاکنون به ثبوت رسید و می‌توان از آن‌ها برای حل این مسأله استفاده کرد، عبارتند از:

۱. انسان موجودی است که باید با سیر و حرکت اختیاری به کمال نهایی خود برسد، و رسیدن به هدف اصلی اش در گرو انتخاب آزادانه و آگاهانه خودش است.

۲. نیروهای طبیعی و فطری و امکاناتی که در اختیار او قرار می‌گیرد، ابزارهایی هستند که باید از همه آنها برای رسیدن به کمال نهایی استفاده کند، و هیچ یک از آنها لغو و بیهوده و بیگانه از سیر تکاملی او نیست.

۳. هدف اصلی انسان قرب به خدا است و حقیقت قرب، یافتن شهودی تعلق و ارتباط وجودی خود با خدا است.

۴. سیر و حرکت به سوی چنین مقصدی، سیری باطنی است که از اعماق روح و دل انسان آغاز می‌شود و مستقیماً ارتباط با مادیات ندارد. با توجه به این مقدمات، نتیجه می‌گیریم که:

اولاً، تکامل انسانی و رسیدن به قرب الهی، منوط به فعالیت‌های مثبت و پیشرو است و جهات سلبی و منفی را نمی‌توان قدمی به سوی کمال به حساب آورد. بنابراین، ترک عبادت بت‌ها و اطاعت طاغوت‌ها یا عزلت‌گزینی و انزوا و ترک معاشرت را نمی‌توان به خودی خود و به لحاظ جنبه سلبی آن‌ها، راه تقرب به خدا دانست.

ثانیاً، هرگونه فعالیتی در صورتی در مسیر تکامل انسان قرار می‌گیرد که رابطه مثبتی با هدف و کمال نهایی او (یعنی قرب به خدا و یافتن تعلق و وابستگی وجودی خود به پروردگار) داشته باشد.

ثالثاً، چنین رابطه‌ای را به طور مستقیم، تنها میان توجهات قلبی و حالات روحی و معنوی می‌توان جستجو کرد. و بنابراین، اصیل‌ترین عبادت، همان

فعالیتی است که دل آزادانه و آگاهانه برای یافتن مطلوبِ فطریِ خود انجام می‌دهد.

رابعاً، دیگر فعالیت‌های انسان باید به نحوی مرتبط با این فعالیت قلبی شود تا در مسیر تکامل قرار گیرد. وگرنه یا باید آن‌ها را به طور کلی رها کرد (و چنین کاری به فرض امکان، مخالف با حکمت وجود جاذبه‌های فطری و مستلزم محدودکردن زمینه تکامل اختیاری است) و یا باید آن‌ها را لوازم اضطراری و بیگانه از متن تکاملی انسان تلقی کرد. و در این صورت، باید قسمت مهمی از فعالیت‌های زندگی را خارج از مسیر تکامل قرار داد و از آن‌ها برای رسیدن به هدف، قطع امید کرد و این هم درست نیست.

پس تنها راه صحیح این است که فعالیت‌های گوناگون زندگی را در پرتو قصد و نیت، به صورت عبادت درآورد و به آن‌ها جهت تکاملی بخشید تا هم چیزی از نیروهای انسان به هدر نرود و هم دایره اختیار و انتخاب تا آن جا که خدا خواسته و وسایلش را فراهم کرده است، توسعه داشته باشد.

گروهی چنین پنداشته‌اند که چون سیر تکاملی انسان، از دل به سوی خدا آغاز می‌شود، باید از همه فعالیت‌های زندگی، جز به قدر ضرورت، چشم پوشید و گوشه خلوتی را برای ذکر و توجهات قلبی برگزید و با همه کس و همه چیز قطع رابطه کرد.



این گروه، گرچه در تشخیص هدف و مسیر اجمالی، درست اندیشیده اند، ولی در تشخیص راه صحیح و طرح دقیق، که به کمال خاص انسانی (که از ویژگی هایش جامعیت و همه جانبه بودن آن است) منتهی شود، به خطا رفته و ابعاد مختلف روح انسان را ندیده گرفته اند.

باید توجه داشت که امتیاز اصلی انسان در انتخاب آزادانه مسیر سعادت است و رسیدن به کمالی که فوق کمالات فرشتگان می باشد، که تنها در میدان تضادها و کشمکشها و نبردها و در سایه مجاهدات همه جانبه حاصل می شود و ریشه کن ساختن بعضی از امیال فطری یا قطع روابط اجتماعی، در حقیقت محدود کردن دایره اختیار و تنگ ساختن میدان نبرد و مسدود کردن بسیاری از راههای ترقی و تکامل است.

البته این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که ظرفیتها و استعدادهای افراد، مختلف است و هر کسی باید میدانی متناسب با ظرفیت و استعداد خود انتخاب کند. هر پرنده ای نمی تواند مانند عقاب اوج بگیرد و هر ورزشکاری نمی تواند با جهان پهلوان دست و پنجه نرم کند؛ ولی به هر حال، راه صحیح تکامل، رشد دادن تدریجی و متعادل همه ابعاد وجودی است.

## نقش علم در تکامل

دانستیم که در مسیر تکاملی انسان، راهرو اصلی، دل است که در مسیر بندگی به سوی خدا پیش می‌رود و به تبع افعال قلبی، دیگر تلاش‌ها، رنگ بندگی به خود می‌گیرد و به تکامل انسان اثر می‌بخشد. سیر و سلوک قلبی از همان جا آغاز می‌شود که انسان، هدف و راه را بشناسد و با اراده و اختیار، قدم در راه گذارد. پس شرط اساسی آن، معرفت و علم است. اکنون باید ببینیم که علم چه موقعیتی را در سیر تکاملی دارد؟ آیا کمال است یا نه؟ و در صورت کمال بودن، از کمالات اصیل است یا از کمالات نسبی و مقدمی؟ درباره ارزش و اهمیت علم، نظرهای مختلفی در دو طرف افراط و تفریط ابراز شده است. بعضی، مانند فلاسفه مشاء، علم و فلسفه را نه تنها کمال شمرده، بلکه آن را اصل و غایت همه کمالات انسانی دانسته‌اند و چنان که

قبلا اشاره شد، انسان کامل را کسی می‌دانند که علم برهانی به همه عوالم هستی داشته باشد. در مقابل، گروه دیگری معتقدند که علم حصولی، ربطی به کمال انسانی ندارد. «علم رسمی سر به سر قیل است و قال» و به این اندازه هم اکتفا نکرده‌اند که آن را مزاحم و مانع سیر شمرده و حتی آن را «حجاب اکبر» نامیده‌اند.

ما در این جا در صدد نقد و بررسیِ اقوال و یا تفسیر و توجیه و پیدا کردن راهی برای جمع بین آن‌ها نیستیم، بلکه می‌خواهیم طبق روش این بحث و بر اساس مطالبی که تاکنون به اثبات رسیده، ببینیم برای علم چه موقعیتی را در سیر تکاملی باید قائل شد.

بعد از شناختن این که کمال نهاییِ انسان، قرب خدای متعال و ارتباط شهودی با پروردگار است، جای بحثی نیست که آخرین مرحله سیر انسانی، از سنخ علم حضوری است و چنین علمی، مطلوب ذاتی و کمال اصیل، بلکه غایت همه کمالات است؛ ولی کلام در علوم حصولی و ذهنی است. در این باره باید گفت:

بر طبق تفسیری که قبلا برای کمال ذکر شد، علم را می‌توان کمال انسان دانست؛ زیرا علم، صفتی وجودی است که انسان واجد آن می‌شود و به وسیله آن، عدم و نقص را طرد می‌کند. از این رو، دانش، بالفطره مطلوب آدمی است.

ولی توضیح دادیم که هر صفت وجودی، مطلقاً کمال موصوف نیست، بلکه صفات وجودی، گاهی کمال اصیل هستند و گاهی کمال مقدماتی و نسبی. و کمالات نسبی در صورتی واقعاً کمال موجود به شمار می‌روند که وسیله‌ای برای رسیدن به کمال اصیل باشند؛ چنان که اگر در جهت ضد کمال نهایی، از آنها بهره برداری شود، با این که نسبت به مراتب مادون، کمال هستند، ولی مقدمه نقص و سقوط نهایی خواهند بود.

علوم حصولی، یا نظری هستند و یا عملی. علوم نظری، گرچه مستقیماً ارتباطی با سیر ندارند، ولی بعضی از آنها مانند علوم الهی، در شناختن هدف به انسان کمک می‌کنند و در صورتی که از آنها برای رسیدن به قرب الهی استفاده شود، کمال مقدماتی ارزنده‌ای خواهند بود.

اما دیگر علوم نظری، گرچه مقدمه شناخت هدف یا راه رسیدن به آن نیستند، ولی می‌توانند به شناخت‌های لازم کمک شایسته بکنند، مخصوصاً علوم که از اسرار و حکمت‌های آفرینش پرده برمی‌دارند و هم چنین می‌توانند در رفع نیازمندی‌های حیاتی، که خود ارزش مقدماتی دارد، نقش مؤثری را ایفا کنند. بهره مند شدن از نعمت‌ها می‌تواند انگیزه‌ای برای شکر و عبادت خدا باشد و بدین وسیله، با سعادت حقیقی انسان، ارتباط پیدا کند. و اما رابطه علوم عملی با سیر تکاملی و مقدمات آن، نیاز به توضیح ندارد و روشن است که تکامل آگاهانه انسان، منوط به آنها است.

نکته‌ای را که باید در این جا تأکید کنیم، این است که نقش همه علوم حصولی، در پیشرفت حقیقی انسان، نقش زمینه سازی و توسعه امکانات است و هیچ گاه تأثیر حتمی و ضروری در سعادت انسانی ندارد. بنابراین، علم، به معنای قضایای ذهنی را نمی‌توان برای انسان، از آن نظر که انسان است، کمال بالفعل دانست، مگر آن که وسیله‌ای باشد برای تقرب به پروردگار یا برای خداشناسی یا برای راه شناسی یا برای بهره برداری از نعمت‌های الهی به منظور سپاسگزاری و یا به منظور تهیه مقدمات سیر برای خود و دیگران.

با توجه به مطالبی که گفته شد، موقعیت ما در برابر مکتب پراگماتیسم نیز روشن می‌شود. توضیح آن که طرفداران این مکتب (که خود از مظاهر اومانیسم است) معتقدند که علم و هنر، در صورتی دارای ارزشند که وسیله‌ای برای بهتر زیستن باشند و آن چه اصالتاً ارزش دارد، عبارت است از کار مفید برای زندگی.

ما در برابر ایشان می‌گوییم: نه زندگی دنیوی و نه تلاش‌هایی که برای بهزیستی فردی و اجتماعی صورت می‌گیرد، هیچ کدام دارای ارزش اصیل نیستند تا علم و هنر در سایه آن‌ها ارزش پیدا کنند. و تنها چیزی که برای انسان اصالتاً ارزش دارد، قرب پروردگار است. هر چیزی که وسیله تقرب به سوی او قرار گیرد، به همان اندازه و فقط از همان نظر وسیله بودن، ارزشمند

خواهد بود. انسان متکامل هیچ برجسبی جز خداپرستی ندارد و هیچ ایسمی را جز «اللهیسم» نمی‌پذیرد و اصالت را از آن خدا می‌داند و بس.

«ذَلِكَ بَانَ اللّٰهُ هُوَ الْحَقُّ وَ اَنَّ مَا يَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِهِ هُوَ الْبَاطِلُ.»<sup>۱</sup>

بنابراین، نه تحصیل علم و نه کسب و هنر، نه کار فردی و نه کار اجتماعی، هیچ کدام دارای ارزش مطلق نیستند و همه آنها تنها در صورتی که به عنوان بندگی خدا انجام گیرند، در سایه ارتباط با او، واجد ارزش می‌شوند.

ممکن است گفته شود: هر چند مکتب پراگماتیسم، معیار ارزش را منفعت برای زندگی دنیا قرار داده است و به این صورت، قابل تصدیق نیست، ولی می‌توان نوعی گرایش پراگماتیستی را به صورت اصالت کار، برای زندگی آخرت پذیرفت. بنابراین، کار مفید برای آخرت، دارای اصالت نسبی است و علم و هنر حتی از این اصالت نسبی هم برخوردار نیستند.

ولی باید توجه داشت که ریشه سعادت حقیقی انسان، در دل می‌روید نه در اعضا و جوارح و ابزارهای کار. نقش اساسی را در سیر به سوی خدا، دل به عهده دارد. پس اصالت نسبی از آن فعالیت‌های قلبی است و اعمال خارجی، در سایه آنها ارزش می‌یابد نه بالعکس. و علم همان‌گونه که ممکن است به عنوان مقدمه اعمال شایسته، ارزش پیدا کند، هم چنین می‌تواند به

عنوان مقدمه ایمان، که مقدم بر عمل و اساس آن است، نقش مهم تری را بازی کند.

## رابطه میان علم و ایمان و عمل

ایمان اگر به معنای تصدیق ذهنی گرفته شود، همان علم است و قوام آن به اختیار نیست؛ زیرا پاره‌ای از علوم را عقل بالبدیهه درک می‌کند و انسان هیچ گونه اختیاری در تحصیل و تصدیق آن‌ها ندارد.

پاره‌ای از علوم نیز، گرچه معمولاً با مقدمات اختیاری تحصیل می‌شود، ولی اختیار، مقوم آن‌ها نیست؛ یعنی ممکن است آن مقدمات، بدون اختیار، با شنیدن صدایی یا دیدن خطی در ذهن حاصل شود و انسان، بی اختیار، آن‌ها را درک و تصدیق کند. بلی در جایی که مقدمات علم، با اراده و اختیار فراهم شود، ناچار انگیزه‌ای برای تحصیل و ترتیب آن‌ها وجود خواهد داشت. این انگیزه ممکن است صرفاً غریزه کنجکاوی باشد و ممکن است کسب افتخار یا بهره برداری مادی و یا خشنودی خدا که فقط در صورت اخیر، عبادت خواهد بود؛ ولی تحقق چنین عبادتی، ناچار باید مسبوق به معرفت و شناخت خدا باشد.

اما منظور از ایمانی که در این بحث روی آن تکیه می‌شود و در قرآن و متون دینی، اساس سعادت شناخته شده، حقیقی است در مقابل کفر و جحود و با دانستن و شناختن تفاوت دارد؛ زیرا بسا انسان چیزی را می‌داند ولی

دلش آن را نمی‌پذیرد و نمی‌خواهد به لوازم آن ملتزم شود. از این رو، عمداً با آن مخالفت می‌کند و به هنگام اقتضا با زبان هم آن را انکار می‌کند. چنین انکاری، که با علم انجام می‌گیرد، از انکاری که از روی جهل باشد، بدتر و برای تکامل انسان زیان‌بارتر است؛ چنان که قرآن شریف می‌فرماید:

«وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا.»<sup>۱</sup>

(فرعونیان) آیات الهی را از روی ستم و برتری جویی انکار کردند در حالی که یقین داشتند.

و از قول حضرت موسی (علیه السلام) خطاب به فرعون نقل می‌فرماید:

«لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.»<sup>۲</sup>

تحقیقاً می‌دانی که این معجزات را جز پروردگار آسمان‌ها و زمین نازل نکرده است.

در عین حال، فرعون می‌گفت:

«مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ آلِهَ غَيْرِي.»<sup>۳</sup> جز خودم معبودی برای شما نمی‌دانم.

---

۱. نمل / ۱۴.

۲. اسراء / ۱۰۲.

۳. قصص / ۳۸.



و امثال فرعون، در انکار دانسته‌های خود در عصر رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) و بعد از وفات آن حضرت نیز بودند و هم اکنون نیز هستند. راز روانی چنین انکاری این است که انسان می‌بیند پذیرفتن بعضی از حقایق، مانع آزادی و بی بند و باری و مزاحم با خواسته‌های شدیدی است که نمی‌تواند از آن‌ها دل بکند؛ چنان که قرآن شریف فرموده است:

«بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ»<sup>۱</sup> بلکه انسان می‌خواهد بی بند و بار باشد.

بعداً توضیح بیش تری در این باره خواهد آمد.

نتیجه آن که: ایمان عبارت است از این که دل، چیزی را که عقل و ذهن تصدیق کرده است، بپذیرد و بخواهد به همه لوازم آن ملتزم شود و تصمیم اجمالی بر انجام لوازم عملی آن بگیرد. پس ایمان، منوط و مشروط به شناخت است؛ ولی نه عین علم است و نه لازم دائمی آن.

از این جا رابطه ایمان و عمل نیز روشن می‌شود؛ زیرا ایمان مقتضی عمل است، نه عین عمل خارجی، بلکه ریشه و جهت دهنده به آن است و صلاح و شایستگی و حسن فاعلی فعل، بستگی به ایمان دارد. اگر عملی از ایمان به خدا سرچشمه نگیرد، در سعادت حقیقی انسان تأثیر نخواهد داشت، گرچه

---

۱. قیامه / ۵.

کرداری نیکو باشد و منافع بسیاری در دنیا برای خودش یا دیگران بر آن  
مترتب شود:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بَقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ  
يَجِدْهُ شَيْئًا وَ وَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فَوْقَاهُ حِسَابَهُ.»<sup>۱</sup>

کسانی که کفر ورزیدند، اعمالشان مانند سرابی در بیابانی است که تشنه،  
آن را آب می‌پندارد تا نزد آن آمد و آن را چیزی نیافت و خدا را نزد آن  
یافت، پس حسابش را پرداخت.

«مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ  
لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ.»<sup>۲</sup>

حکایت اعمال کسانی که به پروردگارشان کفر ورزیدند، حکایت  
خاکستری است که در روزی طوفانی، باد آن را پراکنده سازد. از آن چه فراهم  
کرده اند، قدرت بر هیچ یک ندارند.

«وَ قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا.»<sup>۳</sup>

و آمدیم به سوی هر عملی که انجام داده‌اند و آن را غباری پراکنده  
ساختیم.

---

۱. نور / ۳۹.

۲. ابراهیم / ۱۸.

۳. فرقان / ۲۳.

پس اولین قدمی که انسان در سیر تکاملی خود به سوی کمال نهایی، یعنی قرب خدای متعال برمی دارد، ایمان است. این قدم، ریشه قدم‌های بعدی و روح همه مراحل استکمال است.

قدم دوم در سیر تکامل انسانی، فعالیتی است که دل بعد از ایمان به خدا، بدون دخالت اعضا و جوارح انجام می‌دهد؛ یعنی توجه به خدا که از آن، به ذکر و یاد پروردگار تعبیر می‌شود:

«وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»<sup>۱</sup>

و خدا را بسیار یاد کنید، باشد که رستگار شوید.

این توجه، هر قدر قوی تر و متمرکزتر باشد، در پیشرفت انسان مؤثرتر است و چه بسا لحظه‌ای توجه کامل قلبی، از سال‌ها عبادت بدنی مؤثرتر باشد.

قدم سوم، اعمال باطنی دیگری است که انسان با یاد خدا انجام می‌دهد؛ مانند تفکر در آیات الهی و نشانه‌های قدرت و عظمت و حکمت او. دوام ذکر و فکر، موجب تعلق قلب و محبت می‌شود:

---

۱. جمعه / ۱۰.

«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ  
السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ»<sup>۱</sup>

کسانی که خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلو (خوابیده) یاد می‌کنند و در  
آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند.

سپس نوبت به اعمال بدنی گوناگونی می‌رسد. به عبارت دیگر، تصمیم  
اجمالی که لازمه ایمان است، در مظاهر مختلف و در قالب اراده‌های تفصیلی  
و جزئی جلوه گر می‌شود. این اراده‌ها که از یک نظر، فرع اراده اصلی هستند،  
موجب تقویت ذکر و ایمان می‌گردند.

«أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»<sup>۲</sup>

نماز را برای یاد من به پای دار.

«وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»<sup>۳</sup>

عمل شایسته (سخن خوب و اعتقاد صحیح) را بالا می‌برد.

هم چنان که اگر اراده، برخلاف مقتضای ایمان باشد، تدریجاً موجب  
ضعف ایمان می‌شود. پس رابطه ایمان و عمل، درست مانند رابطه‌ای است  
که میان ریشه گیاه و اعمال نباتی وجود دارد؛ یعنی هم چنان که جذب مواد

---

۱. آل عمران / ۱۹۱.

۲. طه / ۱۴.

۳. فاطر / ۱۰.

غذایی مفید، موجب رشد ریشه و استحکام آن و جذب مواد سمی و زیانبار، موجب ضعف و سرانجام، خشکیدن ریشه درخت می‌گردد، هم چنین کردارهای شایسته، عامل مؤثر در دوام و استحکام ایمان، و اعمال ناشایست و ارتکاب گناهان، موجب ضعف و سرانجام، خشکیدن ریشه ایمان می‌گردد:

«فَاعْتَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بَمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ.»<sup>۱</sup>

نفاقی را در دل هاشان به دنبال آورد تا روزی که خدا را ملاقات کنند، در اثر خلف وعده‌ای که با خدا کردند و در اثر این که دروغ می‌گفتند.

«ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّؤَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ.»<sup>۲</sup>

سرانجام کسانی که بد کردند، بدترین شد، که آیات الهی را تکذیب و آن‌ها را استهزا می‌کردند.

---

۱. توبه / ۷۷.

۲. روم / ۱۰.

## تدبیر اراده

از بحث‌های گذشته، کمال‌نهایی و مقصد سیر تکاملی انسان، و هم‌چنین خط‌مشی اساسی و نقشه کلی سیر و سلوک، شناخته شد و تعیین خطوط جزئی و دقیق آن به عهده علم اخلاق و فقه است. آخرین بخش این بحث، درباره تدبیر نفس برای پیمودن راه تکامل است؛ یعنی شناختن این که چگونه می‌توانیم مقدماتی برای تصمیم قاطع و اراده جدی بر پیمودن مراحل عبادت و انجام وظایف بندگی فراهم کنیم.

می‌دانیم که در هر موجود زنده، دو خاصیت اساسی، ادراک و حرکت ارادی، وجود دارد که مجموع آن‌ها به تعبیر منطقی، نشان‌دهنده فصل و امتیاز جوهری حیوان است.

در انسان نیز که موجود زنده ممتازی است، این دو خاصیت به صورت گسترده تر و پیچیده تر و عمیق تری وجود دارد که دو دستگاه مشترک روان تنی را تشکیل می‌دهد: یکی دستگاه ادراک، و دیگری دستگاه اراده. کار این دو دستگاه، به قدری به هم مرتبط و وابسته است که گاهی بر دانشمندان ریزبین هم مشتبه می‌شود. برای این که از کیفیت پیدایش اراده و ارتباط آن با دستگاه ادراک آگاه شویم، خوب است مقدمتاً نظری به انواع ادراکات و هم چنین کشش‌ها و جاذبه‌هایی که منشأ پیدایش اراده می‌شوند، بیفکنیم.

فلاسفه و دانشمندان از دیرباز به بررسی ادراکات و غرایز بشر پرداخته و آن‌ها را به صورت‌های مختلفی دسته بندی کرده اند. ما در این جا صرف نظر از بحث‌های مصطلح علمی و نتیجه گیری‌های فلسفی، به مطالعه اجمالی درباره فعل و انفعالات روانی خود، در مورد ادراک و هم چنین خاستگاه‌های اراده و کیفیت انگیزش آن و پیدایش کار ارادی می‌پردازیم تا شناخت‌های لازم برای خودسازی و جهت دهی صحیح و الهی به کارهای خود را به دست آوریم.

## **دستگاه ادراک**

ادراک در انسان به صورت‌های گوناگونی تحقق می‌پذیرد که به طور فشرده به آن‌ها اشاره می‌کنیم:

یک سلسله ادراکات، همراه با فعل و انفعالات فیزیکی و شیمیایی و فیزیولوژیکی خاص، بین موارد خارجی و اندام‌های حسی، حاصل می‌شود؛ مانند دیدن، شنیدن، بوییدن، چشیدن و بساویدن.

دسته دیگر از ادراکات جزئی، بدون تماس با مواد خارج از بدن حاصل می‌شود؛ مانند احساس گرسنگی و تشنگی.

دسته دیگری از ادراکات ما در درون ذهن و به وسیله نیروهای روانی خاصی حاصل می‌شود که دارای انواع مختلف است و تحقیق درباره انواع و مشخصات و قوای مربوط به آن‌ها و هم چنین درباره ارتباط یا عدم ارتباط آن‌ها با دستگاه عصبی، از حوصله این بحث خارج است.

اجملاً ما در خود می‌یابیم که مدرکات حس ظاهر، پس از قطع ارتباط اندام‌های حسی با جهان خارج، به شکلی در ذهن باقی می‌ماند و پس از غفلت یا فراموشی، مجدداً به خاطر می‌آید و در صفحه آگاه ذهن منعکس می‌شود، و هم چنین مدرکات حس باطن و حالات انفعالی و دیگر امور ادراکی.

نوع دیگر فعالیت ذهن، مربوط به درک مفاهیم کلی است که با تجرید ادراکات جزئی و یا به صورت دیگری تحقق می‌پذیرد، و مشابه آن، ساختن مفاهیم خاصی است که از آن‌ها به «معقولات ثانیه» تعبیر می‌شود؛ مانند مفهوم وجود و عدم و وجوب و امکان.



نوع دیگر فعالیت ذهن، در مورد ادراکات مرکب و ساختن قضایا است که نوعی وحدت بین مفهوم‌های متعدد ایجاد می‌کند. و هم چنین با ترکیب دو قضیه با شرایط خاص، به درک قضیه دیگری به نام «نتیجه برهان» نایل می‌شود.

در این جا خوب است توضیح مختصری درباره قضایا بدهیم:

قضایای ذهنی را از یک نظر، به بدیهی و اکتسابی و از نظر دیگر، به نظری و عملی تقسیم می‌کنند و معمولاً ادراکات نظری را به «عقل نظری» و ادراکات عملی را به «عقل عملی» نسبت می‌دهند و عقل عملی را به قوه‌ای که فرمان می‌دهد و اراده را برمی‌انگیزد، معرفی می‌کنند و گاهی چنین تصور می‌شود که اراده، وابسته به عقل عملی و یا حتی معلول آن است. در صورتی که در جای خود به اثبات رسیده است که عقل نظری و عملی، دو قوه جداگانه نیستند و ادراک عملی، تفاوت جوهری با ادراک نظری ندارد و کار عقل در مورد ادراکات عملی، عیناً مانند کار آن در مورد ادراکات نظری است؛ یعنی عقل، رابطه بین فعل و نتیجه آن را درک می‌کند؛ عیناً مانند رابطه علی و سببی بین هر سبب و مسبب و هر حرکت و غایت. و این ادراک هنگامی که به کمک نیروی مفهوم سازی ذهن در قالب مفاهیم اعتباری ریخته شود، به صورت فرمان‌های عقل در می‌آید و گرنه کار عقل، در حقیقت، جز درک نیست و رابطه مستقیمی با اراده و بعث و تحریک ندارد. باید و نبایدهایی که

در مورد افعال انسان به عقل نسبت داده می‌شود، مانند باید و نبایدهایی است که دانشمندان علوم طبیعی و ریاضی، در مقام بیان قوانین آن علوم، به کار می‌برند.

نوع دیگری از ادراک نیز برای همه وجود دارد و آن عبارت است از علوم حضوریِ نفس به خود و قوا و افعال و ابزارهای بدنی و تأثرات عصبی. هم چنین نوعی ادراک حضوری در مورد مبادی عالیهِ مبدأ اعلی وجود دارد که در آغاز برای افراد عادی ناآگاهانه است و باید با تلاش و کوشش، آن را به آگاهی برسانند.

غیر از این ادراکات همگانی و شناخته شده، ادراکات دیگری نیز وجود دارد، مانند تله پاتی و علمی، که از جنیان یا ارواح یا در حال هیپنوتیزم و منیاتسیم تلقی می‌شود یا اطلاعاتی که برای مرتاضان حاصل می‌گردد و هم چنین وساوس شیطانی و الهامات ملکی و رحمانی.

بالتر از همه این ادراکات، وحی است که از طرف پروردگار متعال به حضرات انبیاء (علیهم السلام) القا می‌شود و مشابه آن، الهام و تحدیثی است که برای دیگر بندگان برگزیده نیز حاصل می‌گردد؛ چنان که به مادر حضرت موسی (علیه السلام) مژده بازگشت فرزند و رسیدن او به مقام رسالت داده شد و هم چنین مطالبی که به حضرت مریم (علیها السلام) القا گردید و علمی

که به ائمه اطهار (علیهم السلام) الهام می‌شود و حقیقت آن‌ها جز برای کسانی که خودشان دریافته‌اند، روشن نیست.

علاوه بر این که هر دریافت و ادراکی، همراه با تفسیر منطقی و فلسفی آن نیست؛ چنان که همه ما با وساوس شیطانی سر و کار داریم و نتیجه آن‌ها را آشکارا در خود می‌یابیم؛ ولی نمی‌توانیم ماهیت آن‌ها را بیان کنیم. راه عمومی برای تصدیق به اصل و چگونگی پیدایش این گونه ادراکات - صرف نظر از مشاهده آثار آن‌ها - عبارت است از تعبد به قول معصوم (علیهم السلام) یا نقل کسانی که خودشان یافته‌اند و گفتارشان مورد اعتماد است.

## دستگاه اراده

در انسان میل‌ها و کشش‌ها و جاذبه‌هایی وجود دارد که منشأ پیدایش اراده و حرکت ارادی می‌شود. روان‌شناسان انواع بسیاری از میل‌های طبیعی و فطری را بررسی کرده و آن‌ها را به دسته‌های متعددی تقسیم کرده‌اند و در تعداد و کیفیت دسته بندی آن‌ها اختلاف نظرهایی دارند. ما در این جا به ذکر انگیزه‌ها و میل‌هایی که وجداناً در خود می‌یابیم (بدون تقید به اصطلاح و پیروی از مکتب خاصی) می‌پردازیم.

بعضی از انگیزه‌ها ارتباط روشنی با فعل و انفعالات شیمیایی و فیزیولوژیکی بدن دارند؛ مانند میل خوردن و آشامیدن که از آغاز ولادت تا هنگام مرگ در انسان وجود دارد و در حال نیاز بدن به مواد غذایی و آب،

برانگیخته می‌شود و هم چنین مانند میل جنسی که در اثر ترشح هورمون‌های خاصی در سنین بلوغ ظاهر می‌گردد.

دسته بندی دیگری از انگیزه‌ها، حالات بدنی خاصی را به دنبال دارند و افراد سطحی چنین می‌پندارند که آن انگیزه‌های روانی، همان حالات بدنی است؛ مانند میل به دفاع و انتقام که به صورت خشم ظاهر می‌شود و در اثر آن، رنگ صورت برافروخته و رگ‌های گردن پر می‌شود. و نظیر آن، میل به فرار از خطر است که نوعی دفاع به شمار می‌رود.

دسته دیگری از انگیزه‌ها را «عواطف» تشکیل می‌دهد که مهم تر از همه، عواطف خانوادگی و اجتماعی است.

یکی دیگر از غرایز انسان، کنجکاوی و حقیقت جویی است که آدمی را وادار به کشف مجهولات و کسب اطلاع از واقعیات می‌کند.

دیگری غریزه قدرت طلبی و یافتن تسلط و چیرگی و توسعه دایره فعالیت است.

نوع دیگری از غرایز، مربوط به کسب عناوین اعتباری، از قبیل جاه و مقام و استقلال شخصیت است.

نوع دیگری از امیال، فطری مربوط به جمال‌ها و کمال‌های ظاهری و معنوی است که انسان را برای تحصیل انواع کمالات و زیبایی‌های قابل

اكتساب و ارتباط و پیوستگی با اشیای کامل و جمیل و سرانجام، خضوع در برابر کمال اصیل برمی انگیزد.

ریشه همه غرایز انسان را می‌توان حب ذات دانست که ابتدا دو شاخه اصلی «حفظ موجودیت» و «تحصیل کمالات ممکن» از آن خارج می‌شود و حفظ موجودیت، به لحاظ تعلق به فرد یا نوع و به لحاظ رفع نیازمندی‌ها و دفع خطرهای خورده‌نی و آشامیدنی و شهوت جنسی و حس دفاع و فرار و انتقام و عواطف خانوادگی و اجتماعی منشعب می‌گردد.

هم چنین شاخه تحصیل کمالات، مشتمل بر غریزه‌های کنجکاو و قدرت طلبی و جاه طلبی و عشق به کمال و جمال است.

اما نباید پنداشت نموداری که طرح کردیم به معنای حصر همه غرایز و امیال انسانی است. هم چنین نباید تصور کرد که دسته بندی آن‌ها به معنای انفکاک کلی آن‌ها در مقام تأثیر است؛ زیرا ممکن است در کار واحدی چند غریزه، دست اندرکار باشند.

نکته دیگری که باید به آن توجه داشت، این است که جداکردن امیال و کشش‌ها از علوم و ادراکات، به معنای انکار شعوری بودن آن‌ها نیست؛ زیرا بدیهی است که این جاذبه‌ها و حالات روانی، مانند جاذبه مغناطیس نیست که بدون درک و شعور تحقق یابد، بلکه منظور این است که بین دستگاه ادراک محض و دستگاه اراده، از جهت وجود کشش و انگیزش در دستگاه

دوم و نبودن آن در دستگاه اول فرق گذاشته شود و رابطه بین آنها بررسی گردد تا آگاهی بیش تری به پدیده‌های روانی، برای تدبیر و کنترل آنها حاصل آید.

### پیوند دستگاه ادراک با دستگاه اراده

انگیزش هر میل، مسبوق به احساس خاصی است که با آن، سنخیت و هماهنگی دارد؛ چنان که اشتهای غذا مسبوق به احساس گرسنگی است. این پیوند به قدری قوی است که معمولاً حالت واحدی به نظر می‌رسد.

ارضا و اشباع امیال و خواسته‌های غریزی نیز متوقف بر ادراکات متناسبی است و کمک دستگاه ادراکی، به دستگاه تحریکی در این مرحله، به قدری روشن است که نیازی به توضیح ندارد و در راه ارضای یک میل ممکن است نیروهای ادراکی متعددی در سطح وسیعی همکاری کنند؛ چنان که دقت در تهیه غذایی که با وسایل متعارف امروز طبخ می‌شود، نشان می‌دهد که چه فعالیت‌های ادراکی دامنه داری، از حسی و خیالی و فکری، در آن سهیم بوده‌اند.

ولی ارتباط این دو دستگاه، منحصر به همین دو بخش نیست، بلکه نوع دیگری از ارتباط میان آنها وجود دارد که برای بحث ما حائز اهمیت خاصی است و آن عبارت است از تأثیر بعضی از ادراکاتی که در انگیزش میل و اراده یا نفرت و اشمئزاز، رابطه طبیعی با میل خاصی ندارند؛ چنان که دیدن

منظره‌ای یا شنیدن صدایی یا احساس بویی، موجب برانگیخته شدن اشتهای غذا یا شهوت جنسی یا دیگر امیال می‌گردد و یا توجه به رنگ و وضع خاصی، موجب نفرت و بی میلی به غذا یا شیئی دیگری می‌شود.

تأثیر بعضی از این امور به قدری عادی و آشکار است که انسان می‌پندارد رابطه طبیعی با انگیزش میل دارد؛ مانند احساس بوی غذا و برانگیخته شدن اشتها. برعکس، تأثیر بعضی دیگر، پنهان و غیر جالب توجه است، به طوری که انسان می‌پندارد که برخی از امیال، اتفاقی و بدون سبب برانگیخته می‌شوند و یا در مقام تعلیل آن‌ها متحیر می‌ماند.

شناختن این گونه روابط، برای منظور ما کاملاً اهمیت دارد؛ زیرا با دقت در آن‌ها معلوم می‌شود که گاهی یک نگاه یا یک صدا چه تأثیری عجیبی در سرنوشت انسان دارد و چگونه موجب انگیزش میل و اراده‌ای می‌شود که به خوشبختی یا بدبختیِ شخص می‌انجامد.

سرّ این رابطه، در تداعیِ مدرکات و معانی، نهفته است؛ یعنی ذهن انسان طوری آفریده شده است که تقارن مکرر و ادراک، موجب به خاطر آوردن هر یک با توجه به دیگری می‌شود؛ مثلاً غذایی را که بامزه و رنگ و بوی مخصوصی درک کرده، هنگام احساس بوی آن، به یاد مزه اش می‌افتد و اشتهايش تحریک می‌شود.

اگر در علل پیدایش اراده‌های خود، کاوش کنیم، خواهیم فهمید که ادراکات حسی، مخصوصاً دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها، چه نقش مهمی را در تخیلات و افکار ما بازی می‌کنند و به نوبه خود، چه آثاری در صدور افعال ارادی دارند. از این جا نتیجه می‌گیریم که یکی از بهترین وسایل تدبیر امیال و خواست‌ها و سرانجام، تسلط بیش تر بر خود و پیروزی بر هواهای نفسانی و وساوس شیطانی، کنترل ادراکات و قبل از همه، کنترل چشم و گوش است:

«انَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»<sup>۱</sup>

همانا گوش و چشم و دل، درباره همه آنها سؤال خواهد شد.

چنان که یکی از بهترین وسایل انگیزش اراده خیر، دیدن اشخاص صالح و شنیدن داستان‌های ایشان و قرائت قرآن و مطالعه کتاب‌های مفید و زیارت معابد و مشاهد و امکنه‌ای است که انسان را به یاد خدا و به یاد بندگان برگزیده خدا و هدف‌های مقدس و راه‌هایی که پیموده اند، می‌اندازد:

«فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ»<sup>۲</sup>

(در مسجدالحرام) نشانه‌های روشنی است (از جمله) مقام حضرت

ابراهیم.

---

۱. اسراء / ۳۶.

۲. آل عمران / ۹۷.



و از این جا حکمت بسیاری از احکام واجب و مستحب یا حرام و مکروه اسلام روشن می‌شود؛ مانند حج و زیارت مشاهد مشرفه یا چشم فرو بستن از مناظر شهوت انگیز و کراهت نشستن در جایی که با نشستن زن بیگانه‌ای گرم شده و هنوز حرارتش باقی است. هم چنین اهمیت نقشی که رفیق در سعادت یا شقاوت انسان بازی می‌کند.

«یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلاً لقد أضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی.»<sup>۱</sup>

ای وای، کاش فلانی را دوست نگرفته بودم. همانا مرا گمراه کرد بعد از آن که کتاب خدا به من رسید.

«اذ اراد الله بعبد خیراً رزقه خلیلاً صالحاً ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه.»

هرگاه خدا اراده خیری به بنده اش داشته باشد، دوست شایسته‌ای نصیب او می‌کند. اگر فراموش کرد (خدا را) او متذکر کند و اگر بیاد باشد او را یاری کند.

«قال الحواریون لعیسی بن مریم: یا روح الله من نجالس؟ قال من یدکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله.»

حواریون به عیسی گفتند: با چه کسی هم نشینی کنیم؟ فرمود با کسی که دیدنش شما را به یاد خدا بیندازد و گفتارش بر علم شما بیفزاید و رفتارش شما را راغب به آخرت کند.

هم چنین تأثیری که اعمال و اقوال انسان در دیگران می‌گذارد و نقشی که رفتار ما به عنوان سرمشق و الگو در سعادت یا شقاوت خانواده یا جامعه دارد و از این رو مسئولیت دیگری را متوجه ما می‌سازد:

«كُونُوا دُعَاءَ النَّاسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ.» مردم را بدون زبان دعوت کنید.

## نقش میل و علاقه در ادراک

به کار بردن نیروها و ابزارهای ادراکی تا حد بسیاری در اختیار ما است؛ مثلاً هر وقت بنخواهیم، چشم به منظره‌ای می‌دوزیم و به تماشای آن می‌پردازیم و هر وقت نخواهیم، چشم برمی‌داریم یا می‌بندیم. ممکن است چنین تصور شود که با بازبودن چشم و وجود نور، دیگر حالت ویژه‌ای برای دیدن چیزی که روبه روی ما قرار گرفته است، وجود نخواهد داشت، در صورتی که تجربه خلاف این تصور را اثبات می‌کند؛ زیرا در بسیاری از اوقات با وجود انعکاس صورت مرئی در چشم، آن را نمی‌بینیم و با وجود ارتعاش پرده گوش به وسیله امواج صوت، صدا را نمی‌شنویم، و آن در حالی است که توجه ما معطوف به شیئی دیگری باشد. از این جا روشن می‌شود که ادراک، تنها یک پدیده فیزیکی یا عمل فیزیولوژیکی نیست، بلکه حقیقت آن،

کار نفس است و با توجه وی، درک حاصل و با عدم توجه، منتفی می‌شود و فعل و انفعالات مادی، شرایط و مقدمات ادراک را تشکیل می‌دهند.

وجود و عدم توجه در بسیاری از اوقات، بستگی به میل و علاقه باطنی انسان دارد؛ یعنی در موردی که شخص میل به درک خاصی داشته باشد، توجه نفس به آن معطوف شده، با وجود شرایط لازم، ادراک حاصل می‌شود و برعکس، در موردی که میل نداشته باشد، به آن توجهی نمی‌کند و آن را درک نمی‌نماید؛ مثلاً صدای کودکی از گوشه‌ای بلند می‌شود و تنها مادر طفل، آن را می‌شنود. حتی گاهی مادر از شنیدن صدای بچه اش از خواب می‌پرد، در صورتی که با صدای بلندتر شخص دیگری، بیدار نمی‌شود، و این، دلیلی جز عامل روانی و علاقه مادری ندارد.

تأثیر میل و علاقه در ادراک، منحصر به ادراکات حسی نیست، بلکه در تخیلات و افکار و حتی در استنتاجات عقلی، به صورت‌های مختلف وجود دارد؛ مثلاً حافظه افراد، برای چیزهای مورد علاقه ایشان قوی‌تر است و کارهای فکری، در مورد مسائلی که مورد علاقه متفکر است، بهتر پیش می‌رود و عجیب‌تر آن که بسیاری از اشخاص، از افکار خودشان همان نتیجه‌ای را می‌گیرند که قبلاً دلشان پسندیده و به ایشان الهام کرده است، اگر چه گمان کنند که این نتیجه، به طور طبیعی، از استدلال عقلی به دست آمده است در

حالی که میل باطنی ایشان در انتخاب مقدمات یک دلیل و یا در کیفیت تنظیم آن مقدمات، موثر بوده و چه بسا موجب مغالطه شده است:

«بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ»<sup>۱</sup> ولی انسان می خواهد بی بندوبار باشد.

توضیح آن که میل نداشتن انسان به گرفتن نتیجه‌ای فکری که آن را منافی با خواسته‌های خود می‌بیند، گاهی موجب غفلت ورزیدن و فکر نکردن در آن موضوع و گاهی موجب غفلت از مقدمات می‌شود. و در صورتی که برخلاف میلش، در اثر عوامل خارجی، این مراحل را گذراند و به نتیجه نامطلوب رسید، در صدد تشکیک و ایجاد شبهه برمی آید و اگر دلیل و برهان به قدری روشن بود که جای شبهه‌ای در آن باقی نبود، نوبت به خیانت حافظه می‌رسد و در اندک مدتی آن را به دست فراموشی می‌سپارد، و اگر عاملی آن را به خاطرش بیاورد، از پذیرش قلبی و ایمان به آن، خودداری می‌کند و لجوجانه آن را انکار می‌نماید؛ چنان که قبلا در مقام فرق بین علم و ایمان اشاره شد:

«إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى»<sup>۲</sup>

جز از پندار و آن چه دلشان می‌خواهد پیروی نمی‌کنند با این که از جانب خدا هدایت به ایشان رسیده است.

---

۱. قیامة / ۵.

۲. نجم / ۲۳.

بنابراین، کسی می‌تواند به نتایج فکری خود مطمئن باشد که از غلبه امیال مخالف، مصون باشد و گرنه تا هنگامی که هواهای نفسانی، زمام انسان را به دست دارند و علاقه به مادیات و شهوات و جاه و مقام و دیگر خواسته‌های مهار نشده، توجه نفس را به خود معطوف داشته است، امیدی به استنتاج صحیح از فعالیت‌های ذهنی و فکری در زمینه‌های مربوط، نمی‌توان داشت.

در مورد علوم حضوری و آگاهی از آن‌ها نیز امیال و تعلقات قلبی نقش مهمی را ایفا می‌کند؛ مثلاً حالات و انفعالات نفسانی که برای نفس حاضر است، گاهی در اثر عطف توجه به شیئی دیگر، به صورت ناآگاهانه درمی‌آید و مورد غفلت قرار می‌گیرد و به اصطلاح فلسفی، در آن حال، علم به علم ندارد. هم چنین مرتبه‌ای از علم حضوری، که نفس به خدای متعال دارد، در اثر تعلق به مادیات، مورد غفلت قرار می‌گیرد و به آن، آگاهی حاصل نمی‌کند، مگر در حالی که اختیاراً یا اضطراراً توجه به اسباب و وسایل مادی قطع شود.

بنابراین، بهره برداری صحیح از نیروهای ادراکی در صورتی میسر خواهد بود که دل از آلودگی‌های مادی و هواهای نفسانی، پاک و ذهن از پیشداوری‌ها تخلیه شود و به زیور تقوا آراسته گردد. ترقی در مدارج تقوا است که انسان را مستعد دریافت انوار معنوی و الهامات ملکی و ربانی می‌سازد:

«انْ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»<sup>۱</sup>

همانا در این (کتاب) یادآوری است برای کسی که دل داشته باشد یا گوش بدهد در حالی که او گواه است.

«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»<sup>۲</sup>

در این کتاب جای شکی نیست، هدایتی است برای پرهیزکاران.

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا»<sup>۳</sup>

رستگار شد کسی که نفس را تزکیه کرد و نومید گردید کسی که آلوده اش ساخت.

«ان تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»<sup>۴</sup>

اگر تقوای الهی پیشه کنید، برای شما فرقانی قرار خواهد داد (که حق و باطل را تمیز دهید).

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ

يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ»<sup>۵</sup>

---

۱. ق/۳۷.

۲. بقره/۲.

۳. شمس/۹.

۴. انفال/۲۹.

۵. حدید/۲۸.

ای کسانی که ایمان آوردید اگر تقوا داشته باشید و به پیامبرش ایمان آورید، شما را از رحمتش دوچندان می‌دهد و برای شما نوری قرار می‌دهد که با آن در میان مردم مشی کنید.

در مقابل، پیروی از هوای نفس و تعلق به دنیا، موجب فریفتگی و گمراهی و محرومیت از درک صحیح، بلکه موجب تسلط شیطان و مزید جهالت و ضلالت و ترکیب جهل و کوردلی می‌شود:

«أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ الْهَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ.»<sup>۱</sup>

آیا دیدی کسی را که هوای نفس را معبود خویش ساخته و (با وجود) علم، خدا او را گمراه کرده و بر گوش و دلش مهر زده و بر چشمانش پرده افکنده؟ پس چه کسی تواند غیر از خدا او را هدایت کند؟

«كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ.»<sup>۲</sup>

بر او (شیطان) نوشته شده که هر کس ولایتش را بپذیرد، او را گمراه کرده به سوی عذاب افروخته رهبری نماید.

---

۱. جائیه / ۲۳.

۲. حج / ۴.



«وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِصْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ.»<sup>۱</sup>

و کسی که از یاد خدا غفلت ورزد، شیطانی بر او گماریم که قرین او باشد و ایشان (شیطان ها) از راه بازشان دارند در حالی که پندارند راه یافتگانند.

---

۱. زخرف / ۳۶.

## اراده و انتخاب

با توجه به نیروهای مختلف ادراکی و تحریکی و چگونگی تأثیر و تأثر آنها روشن می‌شود که چگونه مبادی اراده در نفس پدید می‌آید و فعل ارادی انجام می‌گیرد؛ یعنی انسان ابتدا نوعی کمبود را در خود می‌یابد و از آن، احساس رنج و ناراحتی می‌کند، یا لذت شناخته شده‌ای را در خود نمی‌یابد و به جستجوی آن می‌پردازد و احساس رنج یا انتظار لذت، او را وادار به کوشش و تلاش می‌کند تا با انجام کاری مناسب، رنج خود را برطرف و لذت منظور را تأمین کند و نیاز بدنی یا روحی خود را مرتفع سازد.

پس کارهای انسان فطرتاً در جهت رفع نقص و تحصیل کمال است و انگیزه انجام آن‌ها، رفع رنج یا به دست آوردن لذت مورد آرزو است، خواه کاری که انجام می‌دهد یک فعالیت روانی یا ذهنی محض باشد، مانند توجه

قلب و تفکر، و خواه متوقف بر تحریک عضلات و اندام‌های بدن باشد، با تصرف در مواد خارجی یا بدون آن. حتی در موردی که کار را به نفع دیگران انجام می‌دهد، انگیزه اصلی، رفع رنج یا دست یافتن به لذت خویش است. گو این که این رنج، در اثر ناراحتی دیگران حاصل شده است یا لذت، در اثر خوشیِ دیگران دست می‌دهد. البته انسان در همه کارها به منظور خود نایل نمی‌شود و موفقیت او علاوه بر فراهم بودن شرایط خارجی، به سلامت قوای ادراکی و صحت تشخیص آن‌ها بستگی دارد و هم چنین شناخت صحیح کیفیت رفع کمبود و چگونگی کاربرد نیروها و تصرف در مواد خارجی.

توجه انسان به نیاز خویش گاهی به طور طبیعی و در اثر فعل و انفعالات داخل بدن حاصل می‌شود؛ مانند احساس نیاز به آب و غذا. و گاهی در اثر تماس با خارج؛ مانند مشاهده وضع خطرناکی که موجب فرار یا آمادگی برای دفاع می‌شود یا دیدن منظره رقت‌انگیزی که انسان با عاطفه را متأثر می‌سازد تا از محرومیت دیگران رنج ببرد و میل کمک به ایشان در او بیدار شود.

در مورد اول نیز گاهی عوامل خارجی به طور تداعی، موجب بیدار شدن میل خفته می‌گردند؛ چنان که توضیح آن گذشت. هم چنین عوامل بیرونی می‌توانند نقش بیدارکننده را در مورد امیال فطری و کشش‌های روانی محض، بازی کنند؛ چنان که دعوت انبیا فطرت خداپرستی را بیدار می‌کند و دیدن و شنیدن آثار ایشان نیز همین اثر را دارد.

اگر در یک لحظه، تنها یک غریزه بیدار باشد و میل واحدی در نفس وجود داشته باشد، انسان بی درنگ در صدد ارضای آن برمی آید و در صورت وجود شرایط و نبودن موانع خارجی، کار مناسب آن را انجام می دهد؛ ولی در صورتی که امیال متعددی موجود باشد و ارضای همه آنها در آن واحد میسر نباشد، طبعاً بین آنها تزاخم واقع می شود و جاذبه هر کدام نیرومندتر باشد، توجه نفس را به خود جلب می کند و به ارضای آن مبادرت می ورزد؛ چنان که بعضی از بچه ها بازی را بر خوراک، ترجیح می دهند یا مادر گرسنه، غذای خود را به طفلش می دهد یا جوان محصل مطالعه را و مرد پارسا عبادت را بر خواب ترجیح می دهد یا سرباز مجاهد، فداکاری در راه خدا را بر آسایش خود و خانواده اش اختیار می کند. در چنین مواردی است که ارزش انسان ظاهر و استعدادهای نهفته شکوفا می شود و سعادت یا شقاوت به فعلیت می رسد. اساساً حکمت آفرینش انسان در سرای تزاخمت و تضادها همین است؛ چنان که مکرراً اشاره شده است.

در این جا این مسأله مطرح می شود که آیا انسان در صحنه تزاخم امیال باید تماشاچی باشد و هر وقت به اقتضای عوامل طبیعی و اجتماعی، یک میل غالب شد، به دنبال آن راه بیفتد یا باید خود با فعالیت فکری و ارادی اش نقش تعیین کننده و ترجیح دهنده را به عهده بگیرد و حتی گاهی از ارضای خواستهای نیرومند طبیعی اش خودداری کند؟ در صورت اول، تسلیم غرایز کور و کر شده و هم چون گاهی خود را به دست طوفان یا سیل

سپرده و در واقع، از انسانیت استعفا داده است و به عبارت دیگر، نیروهای ویژه انسان را مهمل گذاشته است. این حالت، در زبان قرآن، «غفلت» نامیده می‌شود، غفلتی که آدمی را از چهارپایان هم کم ارزش تر و گمراه تر می‌سازد:

«أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»<sup>۱</sup>

ایشان مانند چارپایان، بلکه گمراه تر از آن‌ها هستند، ایشانند غافلان.

در صورت دوم، مسأله دیگری پیش می‌آید و آن این که انسان بر اساس چه معیاری باید بعضی از خواست‌های خود را بر بعضی دیگر ترجیح دهد؟ و چون سؤال شامل خود دین هم می‌شود، از این رو، باید صرف نظر از راه‌های تبعیدی، به آن پاسخ داد. به این پرسش، به سه صورت می‌توان پاسخ داد:

نخست آن که: بر اساس میل فطری به ترجیح لذیذتر، کارها را به نسبت لذتی که می‌بخشند، بسنجیم و هنگام تزامن بین چند کار، لذت بخش‌ترین آن‌ها را انتخاب کنیم. البته در این ارزیابی نمی‌توان لذت فعلی را ملاک قرار داد؛ زیرا ممکن است کاری که لذت آنی دارد، در آینده رنج‌های فراوانی به بار آورد. به علاوه ممکن است ما هنوز لذت بعضی از کارها را نچشیده باشیم تا بتوانیم آن را با کارهای دیگر مقایسه کنیم. پس راه صحیح برای تشخیص لذیذتر، این است که حقیقت لذت و ملاک آن را بشناسیم و از روی محاسبه

---

۱. اعراف / ۱۷۹.

عقلی دریابیم که چه لذتی ارزنده و پاینده تر است. وما قبلا این محاسبه را انجام دادیم و به این نتیجه رسیدیم که لذت قرب به خدا از همه چیز بیش تر و پایدارتر است: «وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى.»

دوم آن که: غرایز را بر اساس غایاتشان مقایسه کنیم و در مقام ترجیح، آن را که غایتش افضل است، مقدم بداریم. قبلا گفته شد که غرایز، دارای دو شاخه اصلی هستند: یکی شاخه حفظ موجودیت فرد و نوع، و دیگری شاخه تحصیل کمال. غایت شاخه اول، بقای انسان، در این جهان است تا دوران تکامل خود را بپیماید؛ مثلاً غایت خوردن و آشامیدن، تأمین نیازمندی‌های بدن برای بقای زندگی دنیوی است و غایت غریزه دفاع، مصونیت از خطر برای ادامه زندگی و غایت غریزه جنسی و عواطف خانوادگی و اجتماعی، بقای نوع انسان است؛ ولی غایت شاخه دوم، نامتناهی و جاودانی است و روشن است که این غایت، برتر و پایدارتر است: «وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى.»

سوم آن که: غرایز شاخه اول، طبعاً جنبه مقدمه دارند؛ زیرا نقش آن‌ها، فراهم کردن زمینه و امکانات تکامل است و شاخه دوم، نسبت به آن‌ها اصالت دارد و روشن است که ارزش مقدمه، تابع ارزش ذی المقدمه است و هیچ گاه نمی‌تواند با آن معارضه کند. به عبارت دیگر، غرایز شاخه اول هیچ کدام نسبت به یکدیگر و نسبت به غرایز شاخه دوم، جنبه حاکمیت ندارند، بلکه هر کدام، مقتضی حرکت خاصی هستند؛ ولی غریزه کمال جویی، ناظر و حاکم

بر دیگر غرایز است؛ زیرا مقتضای آن، بسیج کردن همه نیروها در راه تکامل است. پس عملاً هم باید آن را حاکم شمرد و خواست آن را معیار تحدید و توجیه دیگر خواست‌ها قرار داد. و از بحث‌های سابق به ثبوت رسید که کمال نهایی انسان، که باید همه نیروها در راه رسیدن به آن بسیج شود، قرب خدای متعال است: «وَإِنِّ إِلِيَّ رُبُّكَ الْمُتَّهِي».

## نتیجه نهایی

دانستیم که انسان نباید در برابر عوامل طبیعی و اجتماعی و تضاد و کشمکش آن‌ها ناظر بی طرف باشد، بلکه باید با به کارگرفتن نیروهای ویژه انسانی، نقش تعیین کننده و مؤثری را ایفا کند و با فعالیت ارادی و آگاهانه خود، همه نیروها را در مسیر صحیحی به کار بیندازد و آن‌ها را به سوی هدف اصلی و کمال نهایی بسیج کند.

تردیدی نیست که یکی از نیروهای انسانی که می‌تواند در راهنمایی بشر، برای انجام این تلاش جهت بخش کمک کند، نیروی عقل است و تقویت آن، اثر مهمی در سیر تکاملی انسان دارد. حتی سقراط، اصل فضیلت را عقل و علم و حکمت (طبق تعبیرات مختلفی که از او نقل شده است) می‌دانست؛ ولی ارسطو بر او خرده گرفت که بسا انسان با داشتن علم و حکمت آن را



به کار نمی‌بندد و واجد فضایل اخلاقی نمی‌شود. از این رو نمی‌توان آن را ریشه همه فضایل دانست. ما با پذیرش این نقد، اضافه می‌کنیم که اساساً کار نیروهای ادراکی، تحریک و انگیزش نیست. حتی هدایت‌های آسمانی و انوار فوق عقلانی نیز خود به خود، اراده آفرین نیستند و رسیدن انسان را به کمال مطلوب تضمین نمی‌کنند:

«... أَلَدَىٰ آتِنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخْ مِنْهَا... وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ...»<sup>۱</sup>

... آن که آیات خودمان را به او دادیم و او از آن‌ها بیرون رفت... و اگر می‌خواستیم بالا می‌بردیم او را به آن‌ها، ولی او در زمین دوام جست (و به آن رغبت داشت) و از هوای نفس پیروی کرد...

و شرط کافی برای سعادت، غالب شدن خواست رفعت جوی خداپرستی و مغلوب کردن هواهای سقوط آور نفسانی و شیطنانی است؛ اما در همین حال، تأکید می‌کنیم که نیروی اندیشه انسان، نقش بسیار مهمی را در توجیه اراده به عهده دارد و همین نیرو است که ما را در فراهم کردن مقدمات انتخاب و کیفیت تنظیم و توجیه آن‌ها مدد می‌کند و همین بحث‌ها نمونه‌ای از آثار آن است. بنابراین، ما باید همواره در پرتو راهنمایی عقل، راه خود را مشخص سازیم و خود را برای دریافت انوار الهی آماده کنیم.

---

۱. اعراف / ۱۷۵ - ۱۷۶.

نیروی عقل برای تشخیص هدف و شناخت مسیر اصلی، اهمیت به سزایی دارد؛ ولی برای شناخت جزئیات راه و طرح‌های دقیق، کافی نیست و ناچار باید دست به سوی وحی دراز و از برنامه‌های همه جانبه دین استفاده کرد. پس تقویت بینش دینی و توسعه آگاهی از مآخذ و مصادر علوم دینی نیز ضرورت دارد؛ چنان که تقویت درک فطری به وسیله توجهات قلبی و تمرین برای متمرکز ساختن آن‌ها، در اشکال مختلف عبادات، عامل بسیار مهم، بلکه اصیل‌ترین عامل برای تکامل حقیقی به شمار می‌رود. و شناخت این حقایق، همگی به برکت عقل و اندیشه‌های عقلانی حاصل می‌شود.

ولی آن چه در بخش اخیر از این بحث، برای ما اهمیت فوق العاده دارد، این است که بدانیم چگونه می‌توانیم مقدماتی برای انگیزش خواست عالی انسانی و میل به وصول به مقام قرب الهی، فراهم کنیم و چگونه می‌توانیم این خواست را تقویت و بر خواست‌های دیگر غالب کنیم.

قبلا گفته شد که بیدار شدن و برانگیخته شدن یک میل، گاهی در اثر فعل و انفعالات درونی بدن است و گاهی در اثر تماس با مواد خارجی، و گاهی در اثر فعالیت روانی که به نوبه خود، به وسیله انگیزنده‌های خارجی، تحریک می‌شود. معمولا غرایز شاخه حفظ موجودیت، به طور طبیعی و به وسیله دو عامل اول بیدار می‌گردند. و حکمت این که انگیزش آن‌ها منوط به فعالیت آگاهانه خود انسان، قرار داده نشده است. از این رو، حیات فردی و اجتماعی

انسان در این جهان، مستقیماً بستگی به فعالیت این غرایز دارد و اگر کار آنها منوط به اراده و انتخاب خود انسان بود، در اثر غفلت یا افکار نادرست، تعطیل می‌شد و زمینه‌ای برای سیر تکامل باقی نمی‌ماند؛ ولی بعد از فراهم شدن زمینه تکامل، نوبت به فعالیت ارادی انسان در جهت کمال می‌رسد و چون تکامل حقیقی انسان، ارادی است، هر قدر دامنه انتخاب آزاد، وسیع تر باشد، امکان بیش تری برای تکامل ارادی فراهم خواهد بود. از این رو، فعالیت شاخه دوم غرایز و حتی بیدارکردن و تعیین مسیر ارضای آنها تا حدود زیادی به عهده خود انسان گذاشته شده است تا از فراهم ساختن مقدمات نیز نتیجه تکاملی بگیرد.

هنگامی که خواسته‌ای در انسان فعلیت یافت و با ارضای آن، لذتی حاصل و یا المی مرتفع گردید، نفس، توجه بیش تری به آن پیدا می‌کند و در مرتبه دوم، آن خواست به صورت شدیدتری ظاهر می‌شود و سرانجام، در اثر تکرار، نفس به آن انس می‌گیرد. هم چنین به موضوع خارجی که مورد تعلق فعل و به نحوه وسیله ارضای خواست است، علاقه مند می‌شود. در این حالت است که می‌گوییم: فلان کار یا فلان چیز یا فلان شخص را دوست داریم و لازمه دوست داشتن، توجه مستمر نفس به محبوب و انجام کارهای متناسب با آن است.

پس اگر بخواهیم به سیر خود، جهت خاصی ببخشیم و نیروهای خود را در راه رسیدن به هدف معینی بسیج کنیم، باید بکوشیم که توجه نفس به هدف و جهت آن، استمرار یابد و با آن مانوس شود و محبت و علاقه شدیدی به آن پیدا کند. استمرار توجه نفس و تمرکز در یک خط، مشروط است به این که از توجه به جهت خلاف باز داشته شود و هیچ خواست دیگری را استقلالاً مورد نظر قرار ندهد، بلکه همه غرایز را به عنوان خادمی برای خواست عالی و کمال جوی خود، قرار دهد و ارضای آنها را طفیل ارضای این خواست بشمارد. موفقیت در این کار، در گرو برنامه عملی است که مشتمل بر کوشش‌های مثبت و منفی خاصی در جهت تقویت خواست کمال جویی و خداپرستی باشد. مهم ترین مواد مثبت این برنامه، به این شرح است:

۱. عبادت، به ویژه نمازهای واجب را به موقع و با حضور قلب و اخلاص

کامل انجام دهیم:

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ.»<sup>۱</sup>

تحقیقاً رستگار شدند مؤمنان که در نمازشان خشوع دارند.

و در صورت امکان، مقداری از وقت خود را به توجه قلبی، اختصاص

دهیم و برای آن، وقت و جای مناسبی را در نظر بگیریم:

---

۱. مؤمنون / ۱ - ۲.

وَأَذْكُرُ رَبِّيَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً<sup>۱</sup>

پروردگارت را به زاری و ترس در (دل) خود یاد کن.

ادامه این کار، موجب انس دل به خدا و چشیدن لذت مناجات با او و بی اعتنا شدن به لذت‌های مادی می‌شود. هم چنین انفاق و ایثار را که بهترین وسیله برای دل‌کندن از لذایذ مادی و تطهیر نفس، از آلودگی به دنیا است فراموش نکنیم:

«وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.»<sup>۲</sup>

کسانی که از بخل نگه داشته شوند، ایشانند رستگاران.

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.»<sup>۳</sup>

هرگز به نیکی نخواهید رسید تا از آن چه دوست دارید، انفاق کنید.

«خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا.»<sup>۴</sup>

از اموالشان صدقه‌ای بگیر که به وسیله آن ایشان را تطهیر و تزکیه کنی.

---

۱. اعراف / ۲۰۵.

۲. حشر / ۹؛ تغابن / ۱۶.

۳. آل عمران / ۹۲.

۴. توبه / ۱۰۳.

نماز و انفاق، اثر یکدیگر را کامل می‌کنند و شاید به همین مناسبت باشد که در قرآن شریف غالباً با هم ذکر شده اند:

«وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا»<sup>۱</sup>

و (خدا) مرا سفارش به نماز و زکات کرد مادام که زنده ام.

۲. همه روزه مقداری از وقت خود را به فکرکردن، اختصاص دهیم، فکرکردن درباره صفات و آیات الهی، و هدف آفرینش، و نعمت‌ها و احسان‌های بی پایان او، و هم چنین درباره تشخیص راه صحیح، و طولانی بودن مسیر، و کم بودن وقت و نیرو، و کثرت موانع، و بی ارزشی اهداف دنیوی، و محدود و مشوب بودن لذت‌های آن، و مسبوق و ملحق بودن آن‌ها به آلام و رنج‌ها و مصیبت‌ها و درباره دیگر چیزهایی که انسان را در پیمودن راه بندگی تشویق می‌کند و از خودپرستی و دنیاپرستی باز می‌دارد:

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»<sup>۲</sup>

در آن نشانه‌هایی است برای مردمی که می‌اندیشند.

۳. یک برنامه روزانه بگذاریم برای قرائت قرآن شریف با توجه و تدبیر و هم چنین مطالعه روایات و مواعظ و کلمات حکمت آمیز و احکام فقهی

---

۱. مریم / ۳۱.

۲. رعد / ۳.

و دستورات اخلاقی تا همواره هدف و راه صحیح آن در خاطرمان بماند و آگاهنده و مذکری برای خواست کمال جویی ما باشد.

«وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ؟»<sup>۱</sup>

تحقیقاً قرآن را برای ذکر (پند و آگاهی میسر ساختیم). پس آیا پندگیرنده‌ای هست؟

و مهم ترین مواد منفی این برنامه به قرار ذیل است:

۱. در التذاذات مادی، زیاده روی نکنیم که موجب انس نفس به لذت‌های حیوانی بشود، بلکه سعی کنیم انگیزه ما در استفاده از نعمت‌های دنیوی، تهیه مقدمات سیر، یعنی سلامت و قوت و نشاط بدن برای عبادت و شکرگزاری باشد. روزه گرفتن و پرنخوردن و کم گفتن و کم خفتن با رعایت اعتدال و حفظ سلامت، جزء این ماده می‌باشد.

«وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ.»<sup>۲</sup> کسانی که از یاوه روگردانند.

«وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ.»<sup>۳</sup> و این که روزه بگیرید برای شما خیر است.

۲. قوای حسی و خیالی را که می‌توانند به طور تداعی، منشأ انگیزش امیال حیوانی شوند، کنترل کنیم، به ویژه چشم و گوش را از دیدن مناظر

---

۱. قمر/ ۱۷، ۲۲، ۳۲ و ۴۰.

۲. مؤمنون/ ۳.

۳. بقره/ ۱۸۴.

شهوَت انگیز و شنیدن سخنان و اصوات باطل و سرگرم کننده حفظ کنیم و به طور کلی، از آن چه توجه ما را به چیزهای غیر مَرَضِي خدا جلب می کند، خودداری نماییم:

«انَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»<sup>۱</sup>

همانا گوش و چشم و دل، درباره همگی آنها سؤال خواهد شد.

۳. اندیشه خود را از لغزشگاههای فکری دور بداریم، مخصوصاً از مطالعه و بحث درباره شبهاتی که قدرت پاسخ گویی به آنها را نداریم، خودداری کنیم و اگر احیاناً این گونه شبهات به ذهنمان راه یافت یا به گوشمان خورد، فوراً در صدد پیدا کردن پاسخ قانع کننده آنها برآییم:

«وَ قَدْ نَزَلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَ يُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا»<sup>۲</sup>

تحقیقاً در کتاب نازل کرده است که هرگاه شنیدید آیات الهی مورد انکار و استهزا قرار می گیرد، با ایشان ننشینید تا در سخن دیگر وارد شوند (اگر نشستید) شما هم مثل ایشان خواهید بود. همانا خدا کافران و منافقان را همگی در دوزخ جمع خواهد کرد.

۱. اسراء / ۳۶.

۲. نساء / ۱۴۰.



«مَنْ أَصْغَىٰ إِلَىٰ نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُؤَدِّي عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ  
وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُؤَدِّي عَنِ الشَّيْطَانِ فَقَدْ عَبَدَ الشَّيْطَانَ.»<sup>۱</sup>

کسی که به گوینده‌ای گوش فرا دهد، او را پرستش کرده است. پس اگر  
گوینده از طرف خدا باشد، خدا را پرستش کرده و اگر از طرف شیطان باشد،  
شیطان را پرستش کرده است.

نکته‌ای را که نباید در تنظیم و اجرای برنامه، از نظر دور داشت، رعایت  
اصل تدریج و اعتدال است؛ یعنی هیچ گاه نباید فشار طاقت فرسایی را بر  
خود تحمیل کنیم؛ زیرا علاوه بر این که موجب عصیان و سرکشیِ نفس  
می‌شود؛ ممکن است زیان‌های بدنی یا روانیِ جبران‌ناپذیری را به بار آورد.  
بنابراین، خوب است در طرح برنامه، با شخص آگاه و قابل اعتمادی مشورت  
کنیم. نیز از طرف دیگر، نباید در اجرای برنامه‌های حساب شده، سستی  
رواداریم و برای ترک آن‌ها بهانه جویی کنیم؛ زیرا تأثیر قابل توجه این  
برنامه‌ها در ادامه آن‌ها است. و در هر حال، باید اعتمادمان به خدا باشد و  
توفیق خود را از او بخواهیم.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

---

۱. وسائل الشیعه، ابواب صفات قاضی، باب ۱۰، ح ۹ و ۱۳.